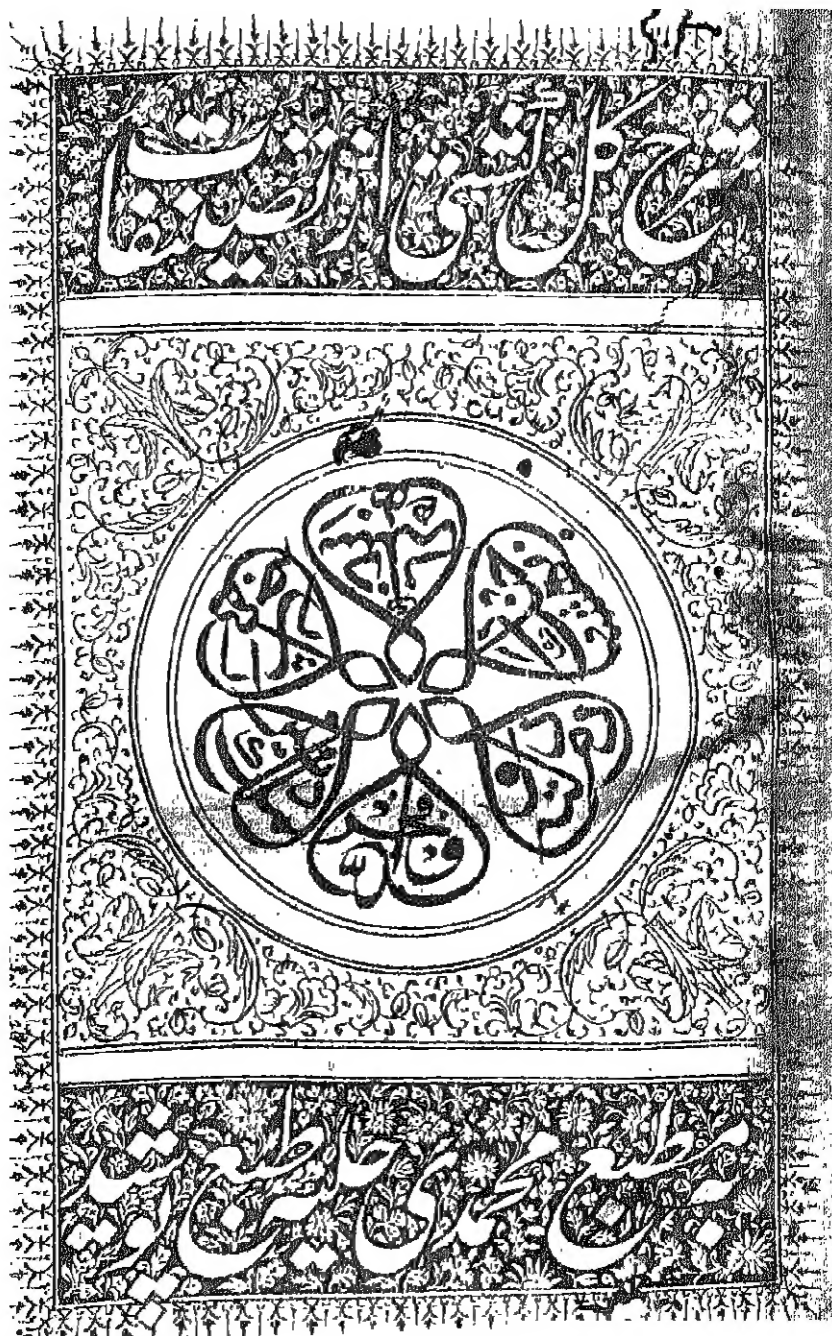


سیرتِ نبات کی شتوی کا لکھنؤ کی شہرہ
از رتن سستہ زخمی



بسم الله الرحمن الرحيم

نوح کان طبعی پوشش مضامین نکین و اوطیان خانه بدوشش نکات و شش
اول که بجز که سخنوری وی آرد سر بسجود صد می گذارد که ماه شب افروز
از زور خانه انعامش طاووسانه چرخ زدن روزیت و آفتاب تابان زمین
آفتابی شدن در کوی احش سرایه جهان فروزی حاتم سیمین اجنه ستارگان
در هوای بهجت و دشت بزرگ یامو پر و بال کشا و خطیبان خوشن ابر
غنی لیسان کلار حش بر منابر عصا زخاں بباک طیل اللهی نمره سحر با
آن در بهال با عسدر جلال کاموخت زبان نطق را قال و مقال
از بسکه چو غوغا شد ز بانها بملال در حمد و ثنائش گشت و نیت جمال
و کل سبزی مدتیان کل گشتی بیکد گردهند و رومایان و شام

این مصلحت برای تسبیح برای ترویج مشام در دست نهند صلوات نایبات
 بطرح پر قیوح صاحب لولا کار کردن محتیات زاکیات بجناب این اعلیٰ
 بهدیه برون است که و او ای خصمانه حرفیان معرکه کفر و ضلال را به سخته
 دایت تاد و اند و ابواب حقیقت عرفان بر روی باب بین ایمان و ایمانی
 هر که بشنود سید از لی است در دهر جهان بنده اولاد علی است
 از صلب سی اندیازده کهنه سواد که امانت آنکه برپای دلی
 بعد ازین نشید اولین که زبان خامه میکشد صدای نخستین از تنک بیان
 پر می آید مدح جهان کثایت که تارایت اقبال نیر و شمس علم عالمگیر می آید
 مهر جهان افروز از غایت بیم و هراس مهر بطاس انداخته کتی حسدی
 زال چرخ برگاه عرش شتابش کف پارسه دراز کرد و جهان اوری عجز
 سیاه شب برستان چاه و جلالتش عقید پر وین بی شکش آورد و خبر
 سلیمان شانی که یال و کو پال ادنی پیشه ویش شاهی ندارد و او در رستم
 توانی که باب حمله کیرش بهرام خون اشام نیارد و معرکه خشمش حریف
 نیز آور فلک با آنکه همه تن سخن آنها شکست بر شام و سحر کمال حیات شوق
 خون شسته زور بازوی شوکت شایسته شایسته که از نقصان انداز
 تخمین است که کشتی بر روی رستم وستان بسته شلنگ نان و رطل
 سخن از شک و اندیشه منصب بزرگ فرار از و کهنه سواران عرصه سخن

به نوبت بازی نوین از آن جگر که تو صفیش ذخیره داری غوت با او
 نعل بندی شهب خوشترش نعل در تشش داشته و مهر کیش آنست
 باز روی دستگیر جاپوشان بارگاه عالی تقاش پشت دست بر
 گذشته پیچیده در عوای طوف و تلخانه کعبه مثاش بوزرش روح
 از همت بسته و آفتاب جهان تاب از رشک شمس یوان جا در جلالت
 هر شام و سحر بخون نشسته عنی خیزد شکند رشوکت داراد بان واد فرود
 جمشید توان مربع نشین اریکه دولت شاهنشاهی یب افروسی و بهیم سلطنت
 صاحب کلای یزید فرزند عالم والا شکوخی رشید نصف النهار و نصف شب
 ابوالفتح معین الدین سلطان الزمان
 نوشیروان عادل محمد علی شاه بادشاه غازی
 دامت شمس طالع طالع من افوا الاملاء ما دامت الشمس منورة
 بسیط العبر ما بعد اتم کج مج زبان خمی لکنوی یلوی ژولیده بیان که از سگاه
 فیض سانی آن شاه سلیمان شان از مدتی بعد امارت انشا شد از
 بوده و حال از کمال غایت و تفصیلات حسد و حضرت اقدس علی
 باضافه منصب یوانی سرایه غوت و امتیاز حاصل نموده مخاطب بخطاب
 منشی الملوک فخرالدوله و میرالملک مهاراجه بن بهادر
 بر مرآت رای ریزین ارباب سخن و آینه خرد خوده بین و انامای بهمن فن

منطوق و کلامی که میگرداند که درینو لا که بعضی از اجاب و حانی و صباب
 و بش و ... داعی حل مشکلات کل گشتی عینی شغوی میر شحات
 شرح غوامض نکات آن مختصر پر از اصطلاحات گردید و عدولت فر
 پذیرات اخته درین باب اصرار و استبداد را از حد گذاریند بعضی از افاد
 استاد می میرزا محمد حسن قنبل و برخی از تحقیقات خود را که درش
 زمان بزبان تسلیم شکسته رقم ضراحت ترجمان بنکام درس نوش افشال
 نشان فرزند ارجمند سعادت توانان کمورد دولت سکه شکری
 به تخلص یب صفحات بیان گردیده بود برپیل استیصال در ...
 و پنجاه و هفت از هجرت سید انس جان علیه من بصلوات فضلها و من التی
 اکملها فرام ساختگیل این عجالة نافع بر ختم چنانچه ازین تاریخ و پسند
 زاده طبع ارجمند ششی دولت راسی مخلص لبوق لکهنو
 پس زاده راجه بهولانا تهست حالی خاطر ارجاب خواهد شد قطعه
 حرف این نسخه زکین چو صبار دیر از تر تم لب کلبر که با غفل کرد
 بلبل این مصرعه تاریخ نیم خواند شوق بعج حسن بهار کل گشتی کل کرد
 و آمید از گرم سخنوران دانشمند و معنی یابان حق پسند است اگر سهو
 و خطای یابند مؤلف میچران را بمقتضا الا انسان یساق و الشهو
 والنسیه و در دارند و اگر احسن و لطافت نکته خطی دارند

خیری یاد آرند و ما توفیق الهی بآلله باید داشت که میرزا علی ابراهیم
 نجات صفهائی سیدیت عالی نبی شاعریست که صاحب
 در زمان شاه شهید سلطان حسین صفوی سر کرده کتابه از
 آن بادشاه الاجاه بوده دیوش مطبوع خاص عام این شوقی و بحر
 زبانی گفته مشهورین الامام است گویند از بسکه آن سید شیرین مقال و اله
 و سید شایراده پیری طلعت فرشته مثال سید مهدی صفه
 بوده بسبب شغف آن شایراده بلند اقبال بسوی درخشش کشتی باطلوانا
 در این پت لطافت توانان مجاوره لوطیان بان کشته و حتی که بطرف
 خود او خوشبختی داد و گام سیخ ضحک الشاء الله تعالی و الله المستعان
 در یک عشق بران مه که درخواه بود نیتش نام بخش حضرت الله بود
 لیب با کاف عجب مفتوح و با فارسی معنی سخن بکلام بود و گفته اند که کب
 بکاف تازی معنی زورخانه آمده است و معنی پت اینکه در کلام عشق و
 عاشقانه بر نامه که درخواه و مرغوب است زینت و پیرایه آن نام بخش
 حضرت الله است و حضرت کمالیت مشعر عظمت و جبروت مسمی که پیش
 از سهای ابرار ندکور سازند و لوطیان عموما استعمال کرده با اسم
 الهی هم آرند و الله علی است برائی ات واجب که بجمع جمع صفات
 کمال است و گفته اند که علم نیست چه خالق کائنات جل و ایزد زبانی
 نامی

نامی دارد این اسم از سهای عربی است و معنی شعر بر تو حدیثی است که است
جوده اند **کَلَامُ رُذِي بَالٍ لَمْ يَبْدَأْ بِسُورَةِ اللَّهِ فَهُوَ كَرِيمٌ**
کشتی عشق که فن و خوش اخلاص است طبعش حق دل عاشق خاص است
فن مستبح فاوتشیدنون و فرج لفتح فا و را مهله مفتوح و جیم نازنی و ما
هشتی که سندان آن را چهند و بند کویند و نطعی مستبح نون و سکون طاء
مهله و کسرین بی نقطه و یای معروف تنان کو چاک چرین که از پوی
به نون بعد و غن حوب کرده درست کنند و سر آید بهلوانان پوشد
بسیار جا که بیه کویند و بعضی گفته اند که پوستینی است که در حالت کشتی
بر زمین کتزد تا پایی حریف قرار گیرد و ز و د از جابر و دو در شعر مذکور
اگر چه ببرد و معنی رست می آید لیکن شعر اسمعیل ایما مؤید معنی است **لَمَّا قَاتَلَتْ**
خضم ک خضانه میگرد و باستانی بهجو مخبون کرده نطعی پوش یانی
از سی استقال نطعی با مصدر پوشیدن و مشتقات آن ال برنت والا
در صورت صحت معنی دوم ضرور بود که با مصدر کتیدن و نظائر آن
استقال میگرد و در شعر آنست **لَمَّا قَاتَلَتْ** که با مصدر کتیدن و مشتقات
وارد شده دلالت بر آن دارد که نطعی پوستینی است که زیر پایی
خاصه سطحی ملود شاهت ایتیارش از پان و یکد و کتدن و کتدن
شاهی که بهر کتدن کتدن است **هسته** است نطعی کو نشان بر

بهر حال اینجامر لوهان است که اول بزبان متلم رفت چه نطعی پیشین
 یکدیگر پهلوانان بان و خاص عام ایران است و خاص خاص معنی
 خص بود معنی اینکه کشتی عشق که فن و سرچ آن خلاص و خلوص است
 آن حق دل عاشق خاص خاص است و اخلاص را فن فرج برای آن
 قرار داده که همچنانکه در کشتی از دایه اصراف را مغلوب زیر پا ق سازند
 پهلوانان عرصه عشق و جنون از افراط خلاص و خلوص بر معشوق بر فن
 دست یابند و گویند پهلوانان ایران زمین را رسم و عادت بوده است
 که هر نوچه را که خلیفه خوششان گیرند بوقت خلیفه گرفتن در هجوم عام نطعی
 بان نوچه حواله کنند تا مردم خبر شوند که فلانرا در فلان روز خانه خلیفه
 پیش معنی چنین بود که همچنانکه مستحق نطعی در کشتی گیران آن نوچه است
 اگر در کشتی گرفتن باشد همچنین در کشتی عشق مستحق نطعی دل آن
 عاشق خص است که فن و فرجش همه خلاص بود
 باز دل بر زمین بن باند سیر شیر اندام بی نوچه کشتی
 شیر اندام کسی است که سینه اش فراخ و کمرش باریک بود سلیم گوید
 که ام دل که نشد صید این سیه چشمان فغان زبند و غزالان شیر اندام
 و نوچه فتح نوین رسید جویم فار و باو خفتی شاگرد و زور که وقت استاد و سلیم
 نوچه که خبر سیرید بکار بدست از نزاکت جاسر و زور که غم کند

و چون یکدیگر بخیم بسکون بین این جمله میسپایارید و از جمله معانی است و کشید
 حامی جور و جفا شه با انواع ادا لغز نیست حریفان می جانان
 حامی هم فاعل است از حمایت و اضافت آن بطرف جور و جفا افت
 هم فاعل است بطرف مفعول لغز یعنی طرف نادیده شایسته و در بیان فریاد
 خود باید اندر سر مرد و منبر نباید مرا چون تو دستار دهند
 و نام خدا بجای شیم بدو بر کاف و چشم زخم بطریق دعا است و گفتند سلیم
 بنام خدا میکنم ابتدا چه نام است الله نام خدا
 بشهره مصدر است بمعنی مفعول اعنی مشهور به جاحشیت طبع که افاد
 تقیم ندرت مدوح می نماید و در بعضی از نسخه های عامی لفظ نامی بنظر که
 اندر صورت نامی یا اسم فاعل است از منو بمعنی بالیدن لفظ عجمی است
 بمعنی نامور پس اضافت آن سی جو و جفا و صوت اولی بیان اضافت هم فاعل
 بطرف مفعول خوش در صورت دوم اضافتی است بمعنی فی که افاد و طریقت حکما
 سرو بالا صحنی آید خوشن سرو از سر صدق بگوئیم همه نام خدا
 سرو بالا ترکیب تشبیهی است یعنی کیمه بالایش مانند سرو است
 و بر سر بالیدن ظهور کردن و پیدا شدن حاجی قدسی کوید طیت
 باد کارش سخن چند بر آفاق تو هر که آمد و سه روز چو قلم بر سر
 معنی اینکه هر که بالایش مانند سرو است پیدا و ظاهر شد است لهذا

ضرورت است که ما بنده از روی صدق درستی نام خدا یعنی چشم بدو و بر بگویم
 یو جوانی بختن ستم راسته نو نیازی صنم دگر نوحسته
 یو جوان یعنی جوان نو ترکیب تو صیفی است و نو نیاز طفل نو شوق که
 تازه در روز خانه آمده باشد ازین بگذر صفت معشوق واقع شده و
 نظر یعنی لغوی آن صفت عاشق می تواند بود یو جوان نو خیز
 شعله کردار نگاری همه طور انداز تلخ و پر زور و بلا همچو شراب شیراز
 شعله کردار صفتی است مقدم بر موصوف که نگار بوده است همه طبع
 و انداز که یعنی سراسر انداز و ادب صفت متاخر است و پر زور و
 نفی است بعد از صفت آری پر زور بودن و صفت شراب است و بلا
 بر خیز عجیب غریب گویند شراب شیراز شبهه است و نگار شبهه و اینجه
 صفت با که نگار را بان موصوف ساخته مشعر بوجه شبهه همچو کی از او
 تشبیه و مشرب شیراز شبهه است انگوری سرخ رنگ که بهترین
 اقسام شرابهای ایران است تجار فرنگ نیز اکثر بلاد خود می برند و
 اقسام کلارث می شمارند معنی شعر اینکه نگاری است که همچو شراب شیراز
 شعله کردار و همه اش ادوا انداز و تلخ و پر زور است
 کاکاش سنبیل و عارض کل و بالین بر سرش طرف کلاه سبیل
 بال تدر و بفتح باء عربی و الف رسیده و لام کسره و یاء می فرست
 مفتوح

مفتوح و دال مهبلی مفتوح و رانی نقطه ساکن و او در آخر کلام که آن ابروی لفظی
 این استجاب گویند یعنی نگاری که کامل او چون نبل و عارضش هم نیک
 کل و قد او مانده سر و دست و بر سر او طرف کلامه مخدومی بسکون
 مهبلی پاره است از ابر و چون از ابر نشسته شیرین و دو بالامی کرد و ابر را
 با سامان به او ریختند از هم آورده و اگر از بال قدر و معنی لفظی آن مراد
 کیریم هم میتوان شد زیرا که قدر و هم از تماشا تیان و منسوبان بهار
 خیزن گویند که در آن طره چین سیرت در پر میرد و میگفت غیبیان وطن نیست
 کلامه قد بوارفتگی خود نیکوست کلامه کوب همه کس کلامه مرانه است
 کلامه قد کوزه قد و وارفته مضحک و کداخته از خود رفته را گویند از بجای کلامه قد
 همه اش شیرینی است و معشوق سر اسیر اندازیم بیک شیرین بجا بر او از آن

معشوق شیرین ادای و چپ بود
 شیرین کارزاکت و شرم و جفا
 نیکوست لیکن کلامه مردانه معشوق
 شیرین ادایان است خصوصاً
 بهر طبع در کجاست دل
 لوح طلسم دل و او و انطیاقی
 داشت برای طلسم کلمات کدازند شفیعا می گویند بلیت

زبس غبار که مدت بر آسمان دیدم
بر زیر خاک چو لوح طلسم پیچیدم
طرف شیرین و نونمند در سائده
ای جوان خوب بکام دل ما آید
و عده هستی غیر از بقیامت باشد
سر قوچ تو البته بسلامت باشد
قوچ بضم قاف و واو معروف و جیم فارسی لفظ ترکی است بمعنی کوسفند
و سر قوچ تو بسلامت آن بود که لوطیان قوچ جنگی پرور بودند
در آرزو و بهای کران فروشند و اکثر دارشان بر همین کز و چون
از انجماعت نقصانی رسد رقیقتانش گویند که سر قوچ تو بسلامت یعنی بسلامت
و تکمیل منباش که از منفعت فروختن یا کرد و برون در جنگ قوچ جبر
ان نقصان خواهد شد آری بر زبان اهل هر زبان جاری است که اگر فلان چیز
مفید شده است فلان چیز بسلامت که نعم البدل است و درین
مستندون بسلامت مشت است که نماند سبزی از بزم اگر رقیبایی هست
برین و شمع اگر مد و سه شیشه سلامت باشد
از آشتی حاصل معنی پست اینکه و عده است
است اگر چه بقیامت باشد هم غمی و باکی
سلامت باشد سر قوچ که عریب
گذشت از پا خواهد زد و است
جهه ات اینه چشیده حیوان بد طاق بروت نظر گاه و دلیران باشد

طاق مرثیه ابروی تراهر کس دند چون به نوب فلک بادل روشن ^{۱۳۷}
 ابروی مردانه ابروی که نشان جو آمد و شجاعت از آن یان
 بود یعنی هر کس که طاق ابروی مردانه ترا دیده مانند ماه نو
 که یوما فیو ما بر فلک در ترقی است بادل روشن نمی بالد
 نیکوت حوصله پردازان ^{۱۳۸} چشم کیسای تو گیرند تر از حق
 پرا دوشن با چشم فریفته ^{۱۳۹} عین دزدان کس گیرند است
 مره خنجر کف و مدنگه دشته بد ^{۱۴۰} غمزه دوشن باشوخ و بلا و است
 خلق مشغول دعا کوئی مذکرت ^{۱۴۱} متوجه شدن بر آیه خط سبت
 است چون شمس و شمس خت ^{۱۴۲} خط سوت و لیل بر خواند
 مراد از سوره الشمس و الشمس و ضحیٰ و الفجر اذا تکلها الى اخره
 و از سوره و الیل و الیل اذا بغیثه و النهار اذا جلی الى اخره
 قلب میگون خصمانه کلمه است ^{۱۴۳} دینت نام خدا بندرت شک
 خصمانه حریف چه مانند خصم است و الف و نون برای
 تشبیه بان ملحق شده آری خصمانی حریفی است قومی ترو
 نامه بالانشینی خواجهم الدین ^{۱۴۴} و کند خصمانی باینده در زیر است
 شهرت ^{۱۴۵} با سوره و نون ساکن و ال مهله مفتوح و رای بی نقطه
 شهری بود که کنار دریای شور واقع شود و چهار مای تجار و سفارت

جنگی در اینجا آمده لکن کنند و سوداگران بلا و مختلف در انتقام به پنج بخش
 شود و از بد مثل بندر سورت و بندر کلکته در هند و بندر عباسی و بندر ابوشهر
 در ایران هر چند معلوم فقیر داعی نیست که بندر چه لفظ است لیکن
 جمع آن بنا و مشهور است و تنک بفتح تا و سکون نون و کاف عجب
 یعنی خرد است و بضم ظرفی مخصوص که کلاب شراب امثال آن در آن
 کنند و سرش تنک بود چنانکه در سته در مصطلحات الشعر نوشته که هر
 چند آنکی که بیند از صفای جوهر هر چه در جوشن بودی حمت نور کما
 شکر معروف و کنایه از چیدن لذیذ شیرین خصوصاً لب معشوق طغرا
 خطش که جاد و پرشکر گرفته طرب نامه طوطیان میفرسین
 و تنک شکر در مصطلح کشتی کیران نام فنی است از سنون مصاعف
 مصدر کشیدن تهمان پذیرد و آن هر دو پاچی لب را تنک گرفته و در بر سینه
 آرد و بر زمین دن است شفا نام در مجرب بود قاضی نوز می صفایانی گوید
 از زبان می کشه پشیمان که بیزیت کشیم تنک شکر
 و هم تنک شکر کنایه بود از لب و دمان معشوق نظامی
 ملک بر تنک شکر بوسه است که شکر در دمان باید نه در دست
 اب بخنیا که بر تنک شکر کشید شکرستان ترا اصل زمره کنایه
 به تناسی لب است ای صنف شیر اندام بادیه چون گل انشونکم بخشد و جام

بوته دلب خوش دگرستانه^{۱۵} زتم از کار ازین گشتن دن مرد^{۲۲}
 بوسه باب خوشش دن در اصطلاح ارباب مصارعت است که کشتی
 در اول کشتی گرفتن دست باز دوی خود زنند و آوازی که کن را میچند
 جیم عجمی گویند بر شد بعد از آن دست در دست حریف کرده بر وزنند
 و گشتن دن با کاف تازی مضموم و شین نقطه دار است که ناکهان
 در کردن حریف انداخته زور کنند و او را بر زمین زنند و معنی کشتن
 جام شراب که ناکهان در گرمی مجلس پاخته در کشند زنده است
 اینجا مصرع دارد مخفی نماز که در کلام مصنف این شنوی شیخ فرین علیه الرحمته
 که شهسواران عرصه میانی بوده اند قافیه شایگان بعضی از مواقع وارد
 هست خال لبانی لبز خورشید روح اسکندر رومی بلباب بقا
 خال مشکین بر لب غلب افتاده^{۲۳} دزه مشک کوئی لب شراب افتاده
 دزه بدال مجسمه معروف ریزه هر چه در غنای ازان حقیقه و حکما و او و مسند
 دزه خاکد رشن ابد و عالم ندیم و جهان از تو خاک ازین سوار
 فعالی چه حاصل نیمه افسانه بهر قیام که توان و آن همه را یکدزد جا کرد
 حسی بخامان نشصیح تا شام نیاز هیچ جایگز ره آرام
 خال مشکین کنشاد است بکبرگرت مور کی چشمیه کرد بیک شک
 کبیر که نر کنایه از لب معشوق است و تنک شکر نیز کنایه که گذشت و چشم

۱۶
 نردون یعنی رغبت و دوزان طمع نیز کرده است بود و جیب کوی
 چشم به سیمب الوان و نیست چون داغ لاله سوخته نانی در است
 هر خال در گوشه آنکه دلم است نقطه از قلم نسخ خط یا قوت است
 قوت غذا و یا قوت نام خوش نویسی است که در زمان مستقیم باقیست
 عباسی نسخ خوب بنویشته نعمت خان عساکر کوی
 بی چون مصحف یا قوت خوش شدن از رنگ پاشش در شبنم
 هر خال چون سه که شنبه گنج است سیب آرایش بهتر و دلیل قوت
 آرایش نافه مدوده و زاه نقطه دار و یا تختانی و شین معجود و دلیل با دل
 مهله و هر دو لام مکسور و یا معروف از تمام سیب است اول مخصوص
 بصفایان و دوم خاصه یزد و سالک قزوینی گوید
 این رخدان که خوشتر از جان است سیب آرایش صفایان است
 جان خالص سیب آرایش دق اری چه غم از ضعف قلب من داری
 محسن تا پیش بر سحر را هر که دید آنچه نخواست دلیل کرد این سیب دلیل تا بکنایه
 معنی بیت این است که دقت آن سیب آرایش است که بهتر از سیب دلیل است
 هر خوبت خط بهتر است با و در چین جوشن نقشه است که در میان
 خط سپهر خط نورسته و بهشت ابا و مکه است در صفایان
 و در فریاد است یعنی در ترقی و اظهار مبالغه لطافت و نرکت و حسن و جود

خویش است معنی شعر آنکه رخ خوب تو از خط سبز چون بهشت آباد است و خط
 بکوی که خوش نقشه است که در ترقی و برسد اظهار حسن خوبی خویش است
 ۱۹ خط کو چهره کو سبزه بکولاله بکو سبزه ولاله کولاله بکولاله بکو
 ۲۰ قرینک در رنگ سمن در سمن بود در کوا سبستان خطا در چمن عنبر تو
 تمام شعر در صفت معشوق واقع شده یعنی یار من نک در رنگ سمن در
 سمن دبو در بو و سبستان خطا در چمن عنبر تو است یعنی که در
 ۲۱ پچین آینه مهر کجا صاف بود کردنت صبح بهشت است که از صاف بود
 ۲۲ هواد در معرکه فتح و ظفر حش یار آن بر کار که برده است دلم از کار
 بر کار بابای موصی و کس را بهله و کاف تازی مفتوح ولف و را بهله
 بر آمدگی و بالیدگی سینه و پستان لوطیان کوند این ن بر کار سی ندارد
 یعنی سینه و پستان خوشی ندارد و بر پستان نور سیده تازه بالیده
 اطلاق کنند چنانچه صاحب نگیری برشت در بخار از سینه بر آید بهلوانان است
 ۲۳ سینه باز تو ای سبزه خوش کار در کار بود و دشن به روی بهار
 سینه باز سینه کشا و فراخ مانند سینه بهلوانان سینه شرف
 نظر گاه که پایش چاک مرد مردان بلا سی صید دل سینه باز یک سینه
 ۲۴ این سینه است تو ای سبزه خوش کار در کار یک سینه به روی بهار و آینه
 ۲۵ سینه باز تو ای سبزه خوش کار در کار یک سینه به روی بهار و آینه

سینه باز در مصرع اولی یعنی سینه کشاده پہلوانان است و در مصرع ثانی
 کما از خیریت کما از افراط زخمها سینه باز که خطوط و نقوشش سینه زخمها دارد که در بدنه پند
 بناخن کشیدن کلشن راز رخط موج عنبر سینه باز
 و معنی شعر اینکه سینه کشاده ترا هر کس که سنگام فرزش دیده است اینش
 سینه باز پر از زخمهای خطوط آسا از سرنخن گردیده است آری آدم در حاکم
 غم و همت سر و سینه بناخن خرج میخشد و در رزش عبارت است از
 حرکتیکه برای ترقی زور و قوت بعبادت گیرند اطلاق آن بر ماضیت خوانند
 ۱۵۵ **هزل** پاکت چنتان حقیقت باشد سینه ات آینه حسن حقیقت باشد
 ۱۵۶ **هزل** در غمت بند و آزاد کرد پنجه در پنجه سیمین تو فولاد کرد
 بنده و آزاد یعنی عبود و حرکنا به از تمامی مشرکان و انسان است هیچ
 بشری پروان این نیست که یا حر است یا عبد و دست در دست کسی
 و دادن با مطلق کشتی گیران با او کشتی بنا کند اشتن است و معنی میثیکه
 هیچ کسی از بنده و آزاد دست خود را در دست غم تو نکرد یعنی تاب مقابله
 غمت نیاورد و پنجه پنجه در پنجه سیمین تو فولاد نکرد یعنی با او مگر پنجه تو
 سیمین است اما فولاد با این همه سختی و صلابت با او هم پنجه نمی آید
 ۱۵۷ **هزل** هر کجا پنجه پر زور کشائی بهتر آقبالی نشو و چو سحرش کرد
 یعنی هر کجا که پنجه پر زور را در کار اطمینان برهنه و کنی پنجه خود را شیبش

ظاہر نشود چه آفت بانی شدن ظاهر شدن است ساکت فروینی
 نمیتوان چو در آن کوچه آفتابی شد مگر در سر آنگوی و آفتاب مخور
آفتاب خورون رنج و تعب کشیدن

حکمت است تنگی بنظر حلقیم و سنت حلقیم است و لیکن بدینیم
 موسی اول تماشای توار کار شدم بی سکون بدست از دوزخ گرفتار ^{۳۹}
 موسی اول باصطلاح ارباب کشتی بار اول و بی سکون بیاموج دریا
 و پای مجهول و سین مہملہ مضموم و کاف تازی مضموم و واو معروف
 ساکن کسی که از شوخی هیچ جا قرار نگیرد و حیرت در صفت دزد کویت
 همچو شر مضطرب و بی سکون باز شدی از بره روزن درون
 محضی نماند آنکہ ابی شکون ابی شکون بیابحجمی کاف فار خوانن نوای آورد
 اندکلی است کہ بر شعر و جید را داشته اند و در بعضی از نسخا باجمعی اول و اول
 مرقوم است اما چون هر دو بمعنی بار اول است مال اندرود

و دعوی قد تو داریم بسر و کلزار و حالات مکوحنی و پای بردا
 یعنی عو قتی تو باد کلزار ایم کرد بالا تو کردیم بلا کردانت شیم حرف تکرار کو پای بردا
 یعنی برپا من در چین فتنه سر را که لاف همسر باقد تو نیز نشدند کن کی میگفت کہ می
 این از تیر فنی است از سکون کشتی آبیان که هر دست چشمت بند کرد و بر وزن تاحر
 بر که بر دوزخ نیز چون غافل کرد ما که آن دست در ساقش نه بر اند تا برین غافل

۲۱ در دندان تر گفت قدم می باید نه جاکفت و قدم همه هم می باید
 گفت و قدم یعنی گفتار کردار و قول و فعل بود یعنی عاشقان در هر مقام
 گفتار کردار و شن بدوش یکدیگر می باید یعنی ضرورت که گفتار مطابق کردار و
 ۲۲ ماه من حسن چشم فلک محرم است ^{این را سنی و جانی و طهرت و سوری و لایق اند} شاه من بزم ترار و ج ملک محرم
 ۲۳ ^{این را سنی و جانی و طهرت و سوری و لایق اند} یال و کوپال ترا شاه نزار و خدا
 ال بالف محمده و دلام چوب درختی است عظیم نیست و زنگبار و مریه
 و جز آن که برش مثل برک بادام و گلش بسیار زرد و دیش در او
 و در مائل بسری بود و پلزان سرخ شدن سرگردان رسیدن سیاه و
 شیرین کرد و مجاز عبارت از زنگ سرخ است و یال نبت یا رشتنا و تخت
 و الف رسیده و دلام مومانی کردن سپ نهوری در صفت است
 و کشته شده و همان بر راه خود ^{همی زیال برفشانه بال طیار}
 و یعنی کردن نیز آمده سحر کاش ^{لا غمبا دیال و سیرن غالی}
 و دیدنت بمنز قزو و استخوان ^{کوپال بکاف تازی و دا و مجهول و}
 فارسی مفتوح و الف رسیده و دلام کزرا گویند و زلف نامه آمده سه
 زخم تیزین و کوپال و تیغ ^{زور یا بر آمد یکی سرخ}
 یال و کوپال در محاوره یعنی کرد و طوطی است چنانچه گویند یا کوپال ^{یال و کوپال}
 شاه نیز از یعنی شدنی که بهمان دارد و پادشاه هم ندارد و چینی ^{کاف}

اگر شمشاد کس ز کوه پاهای دیال
 چو آقا سم است با بود که تو ال
 چار شانه است نظر بر قدر شمشاد
 آسمان سرو قدی چو تنوذر و دوز
 چار شانه بحیم عجمی و الف رسیده در ای مهمله و نشین نقطه و الف
 رسیده و نون مفتوح با های مخفی مرد و فربه ناموزون اندام است
 ثمان با بر ویش کوتاه خانه قد شمشاد پیش چار شانه
 در چمن تنک تعلیم غنچ کل زند با غاتی طنبور زوت بلبل
 تنک بضم تاء قرشت و نون ساکن با موحده مفتوح و کاف تاء
 سازیت که یکسر کش بچام کشند و یکطرف آن بسته باشد هندیان طلبه
 خوانند و خچه از و و سو بچام کشند دل است صاحب مؤید الفضل این لفظ
 بطائی است و او را در امانبار قاعده اهل لغت که طاهر نیستین غلطینا لغت معما
 رشک و غر خوان تنک فی این در قص و بنه کردن بسیار شود مهمل
 و تنک تعلیم است که کشتی کیران بچام تعلیم کشتی و وزیرش نوزند با حنا
 جمع باغ و نام محله ایست در صفایان که بیش از ساکنانش نود و اوایل
 معنی نیکه در چمن تنک تعلیم غم عشق تو صد غنچ کل است با غا طنبور و اوایل
 نیکه که قربان تو غلمان نشود آدم است صدق چون غم مثل تو در عالم است
 این جمع علام لفظ عزلی است از عالم حور که جمع حوریه است لیکن
 ناز بسیار هر دو را بمنی مفرد استعمال کنند و این از تصرفات

ایشانت صدقت شوم یعنی تصدق تو شوم و قربانت شوم
 هر کسی نوشته بخدا مال خسار توام بدست روز و شبان بپای دیدار توام
 ۲۸ بنده موش تو و حرقت میکردم هر طور تو و کر و صفت میکردم
 ۲۹ ای سرایا همه کل بنده بالات شوم مخلص ای شوخ بقربان ایا شوم
 مخاصل نیما بفتح میم معنی خلاصه است چنانکه روزمره صاحب دنامه است عجبت
 که میم مضموم و معنی خلاصش بود و ظاهر است که استعمال این گونه الفاظ
 بجای من فصیح تر است از آنکه غایب شده و چنانچه صاحب انوار اهل بحر معنی اول میگوید
 خوشبخت تو همه جور و ستم و شلناقت در جفا بروی شوخ تو بعالم طاق
 شلناق بشین معنی عصب و لام ساکن و یا شلناق فوقانی مفتوح و الف قاف ساکن
 اگر چه بقول صاحب رشیدی لفظ فارسی معلوم میشود لیکن در ترک
 تو کی هم ضبط آتم کج مج زبان گذشته پس چه عجب که مش ترک و
 ترک و فارسی بود ایا بهر دو زبان معنی جنگ و خرشته شده و شالی و کلو
 زنا دل معلوم بر تو میلرزم که ترک چشم تو بسیار میکند شلناق
 و معنی شعر اینکه خوی و عادت تو همه جور و ستم و جنگ و خرشته است و
 ابر و شوخ تو در جفا و جور در عالم یگانه است یعنی نظیر خود ندارد و
 عالمی را بکشی که ز جفای چلت هر چه خواهی میکنی شیش و ناخن
 میچلند صیغه حال است از چلیدن مصدر فارسی است معنی رسیدن

واع و فشتی داعی که از درش سوخته باشند از آنجا که نزد اهل بایضی کما
خطی است مستقیم شعاعی که از بصر خارج شده بمشار الیه مستقیم
از ابد درش که بهم بشکل خط مستقیم است تشبیه داده یعنی بر یک خط مستقیم

دارم که از داعها سویراخ سویراخ است
ساده است دست و یعنی که فلک خسته و افتاده
نکته است میکند و درش پیدا و بوزن شفا
مکون را به مملکه و کسر ایجمه و شین نقطه ارسا
نون مفتوح و یاء مخفی جائیکه مشق کشتی در شفا

استند چرا که مقام و درش و ریاضات بدینیه است مخفی نماید که ماقبل
حاصل بالمصدر نزو فصحا و اهل تحقیق همیشه مکتور بود و اینکه بعضی از اهل
زبان بر آنند که گاهی مفتوح نیز می آید و این شعر خاقانی ابرسان میکند
بیت چنین کردم و نظم نام بخشش بل سر و در کا بدار بخشش
بجواب اینها میتوان گفت که درین بیت خلاف توجه واقع شده یعنی
ما قبل روی و مصرعه اول کسوف و مصرعه دوم مفتوح است و اگر چه این
اختلاف را قوا خوانند و در عیوب شمارند لیکن از خصائص قدماست چنانچه
در کلام دیگران هم یافته شده است و سکاکی گوید و فی الاصحاح من کلام
یَعْنِي عَيْنًا لَكِنَّهُ وَرُودُهُ فِي الشَّعْرِ وَالْأَقْوَابِ أَنْ يَعْنِيَ عَيْنًا

منی شمرانکه ناز و چشم آغوشن بیدار میکند ناز را پهلوان و بیدار
 را و زرش چشم را و زرش خانه قرار داده و ستاره از قسم ستاره تخمینه است
 ۴۱ **سنگ** سنگ شود و خون ز نگاهش دل سنگین بماند سنگ صفت در
 سنگ دو تاسنگ یا چوبی بود که بشکل الضاف که سازند و بعضی
 اصول هم بر زنند تا آوازی اندازان بر آید و بنویسند چکلی گویند و پهلوانان
 مشق و ورزش اکثر اوقات میزنند و در ایام عاشق پیش علم تابوت
 سنگ زنی رواج تمام آید و گویند که مردی که سنگ زنی کرد کشتی گیران میزنند و گویند
 ۴۲ **لعل** لعل بر که بکف آن لبر میوشد ماه نو در میوشد لعل در آتش دارد
 لعل بنون مفتوح و عین مهله و لام خیریت از چوب کنبه کران بشکل
 که کشتی گیران دکشیده بر سر دست گیرند و بنویسند لعل در آتش دارد
 شعر گویند لعل بر نمیست و هم خیریت از عالم رسیان که بجا نویسی آید طهر
 که در از لعل تو بچانه او از دمازار عرصه میدان
 و لعل در آتش بقرار را گویند از چوب اتم خوانان چوب بر لعل کنبه
 تسخیر کسی نوشته در آتش گذارد آن شخص بستر کرد و شفیعایی
 بر سر سنگی زبیتابی نمیکردم قرا بسکه چون حقایق لغلم از سفر در آتش
 یعنی که آن لبر میوشد لعل در آتش دارد که مشابهت لعل در آتش بقرار میگرد
 ۴۳ **سنگ** سنگ بر سر کسی در مانش و لهاوارو مشتاش اگر ایام و در جا دارد

مشت مالک و آن مشهور است و فنی از کشتی که بازو بیازوسی هم مانند مشتند
 ۶۳ وقت اگر تو شاید بفسون نیز یک کنایت بد جهان سنگ که بر سر
 و اگر با او مفتوح و الف رسیده و کاف فارسی کمسور و با معوج و
 مهله است که چون دو حرف با هم کشتی گیرند و یکی دیگری را بر زمین زنند
 حرف مغلوب گوید که وقت و اگر است یعنی بخیر بودم همان دوباره کشتی از
 سر باید گرفت و همچنین بر گاه از کثرت در زرش شناسنگ و شلنگ و غیره
 دست پا و دیگر عضار اکسل رود و بد پهلوانان برای بر آمدن عضابجا
 اصلی و رفع کسل و زرش خفیف مثلاً صد تاشلنگ یا سنگ و غیره زد
 بعد از آن برای تفریح طبیعت او طهارت قوت چند تاشلنگ یا شنو و غیره زد
 میل شاینا بعل آرنده آنرا و اگر گویند چه در زرش میل و اگر نیست و سنگ
 نه بیتادون کنایه از بر خاستن فتنه و آتش عظیمی است که مشابه بعد صیه قیا
 بخشد یعنی اینهمه زلزله پیدا شده است که جمادات بحال خود نیستند آری بر وز قیام
 جمادات بحال خود نشان نماند کما قال عز وجل یَوْمَ یَکُونُ النَّاسُ کَالْفَرَاشِ
 الْمَبْثُوثِ وَ تَكُونُ الْجِبَالُ کَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ سلیم در زمینه گوید
 بکوه آرد و نهیب او اگر آنک نه استند سنگ شجابر سر سنگ
 ۶۴ کجا و جویری دست تراش سنگ چون کجا و هست بخمیا زه کشتی کاف
 کجا و هفت کاف تازی و بای موحده و بالف رسیده و وال مهله مفتوح

و نامی مخفی کمان بسیار نرم که گشتی گیران تیر اندازان اسی ساندن مشق
 پیدا کردن زور و درست سازند مگر اینکه آنچه از پهلوانان بود چله اش از
 و نجیر باشد که بندگان آن را نیزم گویند آنچه از تیر اندازان باشد چله اش و محسن
 که گوشه کید خانه زنجیر گشتند و پنجه کشاکش کرد و کلاه
 چیمه از پیزی کشیدن و دست بچون دستاورد و دست بچون دستاورد
 سنی چیمه از بخون دل مایکشی صد خم می و اگر و خیرت میکشی شفیق
 میکشی خیمه از دایم از پی تحصیل مال میرانی چون کمان خانه تیر آوری
 میل گیری چون غمزه انچشم سیاه میل در دیده دشمن کشد از نیم کمان
 میل بگیریم و یا پند و لایم ساکن چوب کران کند است که پهلوانان با آن
 و در بند مکه و بفارسی زور هم گویند و میل گیری همان ریش میل است
 بود که بچون ماور اگر سنگ از دل سنگین جان سنگ زور
 میل بچشم شمشیر شیدان مراد کور کردن است یعنی روشن کردن
 چشم هم آید اسی سدره معین و مقوی بصر را میل در چشم کشند چنانچه
 طهوری در نورس گویند فقره بجلایه داری چشم کور سودا و میل قلم در
 چیمین میل را کانی بدارد تا میل بصارت آلوده و کاهی درش افزوده
 از مالیدن بنو کرم کرده برای نابینا شدن کهنکاران چشم این روش
 که در بلاد اچیه خوشحالی را چون پیشه شناخ کل در دیده می آید چو میل شمشیر

چون ز زبان تو داود من رعد و برق . نیست شمشاد و جگر جنگلی یک پا
جنگلی یک پا جانوری است که بصورت انسان است و یک پا دارد و از تمیز و
نطق بی بهره است عرب آنرا نوعی از بناسان دانند و مجاز مردم بی سرو پای
صحرانشین را گویند یعنی شمشاد پیش قدم جنگلی یک پا است که بی عقل و بی تمیز است یعنی چاکله سار
به صورت نهانستیش انسان قدی و اعتبار ندارد و همچنین شمشاد پیش قدم تو اعتبار ندارد

حمله گیری تراکی ز کسی غم باشد خیز حمله است اگر حمله رستم با
حمله گیری عبارت از گرفتن حمله حریف یعنی چون حریف حمله آورد و پهلوان
زور حمله او را با استقلال تمام فدا گرفته خود را قائم دارد و خوشتر از جا
رفتن ندهد بنحویکه اثری بر حمله حریف مترتب نشود و حیر حمله یعنی حمله غفلت
معنی بی تاملی است که تو چنان تاب حمله های حریفان می آری که اصل از
حمله گیری کسی غم نیست که اگر بالفرض حمله رستم بهم باشد حمله مختل نیست
غمت هم زور تو خصمانه است از شنیدن میرود و هرزه ویرین معرکه را گفت
خصمانه حریف و مقابل کجا است **ثانیاً** که اگر او گفت یعنی گفتار است و
شعور و زرش می است که پندیان آنرا ندانند خوانند و با بصدر رفتن و
افریسان شتمال کنند یعنی ز کوشش و پویش تو بیایند که حریف تو هم آورد و
در شنا آن بت شیرین هر گاه جلوه موج خوش آسمان است بین
شباشین معجمه یکسور و نون مفتوح با ف رسیده همان شش و شصت است که

پیش ازین از زبان متلم میرنجابت چکید و اشرف بیم طوفان بلا
دشکیم پیش از ترسیت با همچو کشتی گیر از ان مشق شناسد و درم بنجا که یعنی
حرکت های تنای او که هر دو دست بر زمین گذاشته بطور موهوم و غریب پیش برده پس بدین
چون جلوه موج خوش بجات است که شنای غریب و غریب شنای غریب می تواند بود

عالم آب بود قصه از نوبش نو یار ما زرع و لبا باشد نو کرده در
دست برداشت را چون خاک تابد پست دستی زمره و مهر پیش تو باشد
دست برداشتن با اصطلاح کشتی گیران دست بردارین
کردن و حریف را بدعوی گفتن که بر و ارد و پست دست
پیش کسی که دشتن کنایه از عجز و احتیاج است ظهور می
از نوبت دستی بر زمین پیش قدرش چرخ در گویا باد
یعنی چون خاک تابد دست برداشتن تو دشت ایند پست دست از
آفتاب و ماه پیش تو که دشت یعنی عجز و زاری پیش آمد هر
ریدن رویت و اشیا می ناپا و زرش مهر کبوتری تو زمین دیوار
دارسته در مصطلحات الشعرا می نویسند که زمین دیوار نام و زرش
کشتی که آن دست ما را بر زمین گذاشته هر دو پا بدیوار زد و دست
ما اکثری از ارباب مصارعت بر آنند که آن و زرش است مثل شنه که
لیکن این استاده شده و سته با بر دیوار بند کرده زور بر دیوار زده

بشنور و ندو کیند متنی است ارشود که زمین امتحانی سینه خود کند
 و دو پا بر دیوار بند کرده بشنور و ندان زاد و هند بی نالی کی دند گویند
 اجمال معنی شعر این است که چون آفتاب را دیدن روی تو را
 ضروریات است بر سر کوهی تو همیشه در زرش زمین دیوار میکند
 بسکه از تش رشک تو بدل سوز و غم میبرد خال بر جان بسته غ
 وارسته در خطرات اشعر امی نویسد که حسته کلاغ و زرش است
 کشی لیرا یکبار بر زانو بند کرده بر روی کلاه چید و بیشتر از ازل تحقیق
 است که آن پرواز جفت که و بعد به تمام نشستن و جستن است از ایندیای یک گویند
 خوش بود که فخر ندان بنیانی این سروان سه کلار بکل از زانو
 یعنی این زندانی را کار بکل از نیست بلکه گوشه زندان برای من
 خوش است این سروان سر کنایه از سر و پا و تمام
 دل بنیر فلک از رشک کنی دیوانه پمحو طافس زنی چتر بوز شخ
 از نسیر فلک مراد یا نسیر طائر است یا نسیر واقع اول صورتی است از
 صورت شمالی فلک البروج بسطکل عقابی که رو به شرق در پرواز بود و گویا
 آن نزد قدامیان زده است داخل صورت نه و خارج شش یکی از قدر دوم
 هشت از سوم و دوازدهم چهارم چهارم از پنجم و نهم و دهم و یازدهم و بیستم
 قدر اول پنج از سوم یک از چهارم چهارم از پنجم و بیستم و بیست و یک

شاخرازان زیاده بران ستاره بین ما شمرده اند و دوم ستاره است که
 باد و ستاره دیگر در صورت شلیناق که هم از صور شمالی است این سه
 ستاره بر شمال مثلثی واقع شده و از نیست که عوام فکر او یک پایه خوانند
 و منجمان سه واقع گویند جهت مشابهت و دیگر کسی که بال فراهم آورده
 و آن دو ستاره بمنزله دو بال و می اند و خسر زون و زرشنی است
 زیرا که بر روی هر دو دست استاده پاهای او با هم جفت یکدیگر در آید
 اگر مانند طایوس نشخیزد و بوزر شخانه سرنگی ل نسفک از رشکات یوانه
 دل و کر کرم طپیدن شده و تنگ میزند آن بت طناز مکر تخته شلینک
 شلینک بمعنی جستن پاشیدن شاطران کشتی که این است و
 شلینک شلینک که پهلوانان در زورخانه تخته اندخته بران زنند
 معنی پهلوانان ایران نیست که تخته را بردیوار بند کنند و زنگبار
 نصب نموده بوضع معهود بران شلینک نند و شلینک زدن بمعنی خاخاظر
 عین کمر بر در مردم شلینک خوانند رقی کر کنی آخر تو کشتی که خوب
 است آواز شلینک تو باین زیبائی که زند تخته هم کام حسرت
 تخته من سم فرقه از رضای است هم کام پرش آری اینطافه
 پرش و رکنا کس که ای زنگ و کاهی تخته بر تخته بضرب اصول
 و تخته از تخته ای مرواضی یعنی عیسوی مذمت گویند چه ماضی کی

انجام می عیادت لام است بجهت اینکه مولد نجبا بشود ناصره بود و دست
از مضافات بیت المقدس و فلسطین از قلوب لواطی ولایت شام است و این
که خاست گفت بخت ترسانی را اصل شته خوش من سودانی را
یعنی آواز شلنگ تو باین خونی است که کوی ترسانی هنگام سحر خیز
چون شود و تخته شلنگ تو بلند آتش تویش ناقوس شود و ز صدایش
یعنی چون آواز تخته شلنگ تو بلند کرد و از صدای نوب آن گوش تو
رسد ناقوس عبارت از زنگ بزرگی است که ترسیان را در وسط کلیسا
سقف آویزند و بزور یکشنبه و عید و از صبح تا اینکه مردم از نماز فارغ شوند و از آن
ایک در هند جاتبع تو کاری باشد منصب تخته شلنگ تو بر آری باشد
بمنصب مرتبه است که برای مرا از حضور پادشاه هند مقرر کرد و چنانچه
صاحب آیین اکبری می نویسد که چون قدرت یک کس در انجام کار پیر
گیتی خداوند چندی از بر گیرد مردان را بر گیرند و با هر یکی پرستاران نامزد
شوند ازین بر گذر که بان خدیو منصب پایا از ده باشی تا ده هزار می
بخو یک عدد آن با عدد جلاله یعنی شصت و شش برابر افتاد و هر منصبی
مقرر شد و از کئی و بیشی سوار و مشایره و آن دگر کوئی بهر سوار
موانق منصب بود اولین پایه و هر که را این منصب قدری بیشتر از
پایه هر که کمتر از نیمه بود سوم پایه گیرند چنانکه جدولی که بعد از آن است

پذیرفته تفصیل باز گوید و در زمان جلال الدین محمد اکبر بادشاه پیش از وفات
 منصبی نبوده و در زمان نورالدین جهانگیر بادشاه منصب شد از آن آفاق
 شاه جهان شصت هزاری رسیده بدو اما در اصطلاح کشتی گیران هزاری کسی است
 که روزی هزار بار تخته شلنگ زنند و پنجین هشت هزاری و بیست هندی شهرها
 دارد چنانکه صاحب قصیده بابت سعادت و نعمت جناب خیر الانام علیه الصلوٰۃ
 و السلام گفته بود مصرع **مُحَمَّدٌ مِنْ سَيُوفٍ لِهِنْدِ مَسْلُوكٌ** یعنی
 بر کشیده از تیغهای هند است و مشهور است که جناب علیه الصلوٰۃ و السلام بجا
 ببرد لفظ الله صلاح فرموده معنی بیت اینکه در هند جایتی تو کارسیت و منصب شلنگ
 تو برارست لفظ هند نظیر شلنگه منصب از مخترعات سلاطین است بیت کلی دارد بمضمون
 چه عجب تخته اگر عود قماری کرد جایی که قدمت هشت هزاری کرد
 چنانکه جان جاگیر که از قبول مقرر امر بود و هنگام تعیین منصب سرکارشاهی
 معین کرد یعنی عجب نیست که تخته از شلنگ زدن تو عود قماری جاگیر قدمت
 هشت هزار کرد و عود خوبی است که از جزایر هند و چین چنین زیورنباری اگر اند
 و هر یکی از تمام عود مشبوب است ببلد مبت درخش مانند عود قماری و عود
 هندی و غیره اما بهترین اوسیا و صلب براق خوشبو است که در
 آن نشیند و آنرا عود قماری و غرق گویند و هندی کمزکت از آن سمنند
 که تخته غالب جلی او با خطوط سفید است قمار بضم قاف معرب از لفظ تخته

۸۲. شش است چه رسد القار زایه رسد المثلث کشور بند است که آنرا ساکنند
 که هندو اند کماری کونا و المثلث کیست کورن عرب اس القار خوند
 در شش است عروین ریز و کرد بیا کل شش بنم زده کردید هست کسم
 ۸۳. ماد و صد معنی روشنی در شش است که کوه تاعرش را چنین پاک کند
 ۸۴. مطربا بلبل باغ چمن زندان را گرم کن از دم خود باغمن زندان را
 ۸۵. تنگ کیست ن دار باغ و ارباب نواز بلبل باغ دل بی سرو پا را بنواز
 ۸۶. ناله ات صقیل آینه جان ست ملی تنگ تاج سر سوختگان ست ملی
 ۸۷. نوبت تخته شش است و شش است شش و چهره یار فرنگت و فرنگت و فرنگ
 شش است و خیر نمودن در حالت افراط سرور و مستی رسم لوطیان
 در زندان است و فرنگ در صطلاح شعرا مراد از صیر میبند سفید نور آشوب است
 پیاله نقش در نزد فرنگ ترا شرب روغن گل شد چراغ رنگ ترا
 تو که از اهل تلنگی برادر باب نیاز بیا تلنگی مکن و بهر حسه یافان بنواز
 تلنگ بقول وارسته بکسرتا نه ثناء فوقانی و فتح لام و سکون نون و کاف
 عجمی و نر و ارباب تحقیق نفع اول نواختن دائره و دف است بملکشت و
 صاحب جهانگیری مرادف کوک نوشته چنانکه هم میر خجاست کوک مصرعه
 تنگ مابه تلنگ است عرفیان دستی و معنی تلنگ نیز صحیح است و تلنگ
 بزبان اهل صفایان است که ابهام را بر وسطی گذاشته حرکت در میبخشند

صدای ازان پیدا شود چنانکه اکثر اهل نغمه بضرب اصول آن عمل نمایند و سوا
 اینها مردم دگر نیز بعض اوقات این عمل بکار برند و زبان هندی چنگی و توتیا
 و خراسانیان ششک بشین معجمه مکسر و سین مهله ساکن تا ثناته فوقانی مفتوح
 و کاف عربی خوانند و معنی مروت و نور و مندی نیز آمده چه تا تلنکی میرو
 و بیدردی است و اهل تلنک ضاجان مروت را گویند و هم معنی کوزنی
 شرط نیز وارد شده چنانکه گویند تلنک فلان در رفت و تلنکی با اول مضوم
 معنی حاجت و خوش کدائی نیز آمده چه تلنکا به معنی کدایا نه بسیار آید بحسی کا
 بیدردی تلنک و تلنکی و لیوه آن درد کو که با جگر از درد و ماشو
 لیوه بر وزن شیوه نادان بر زده کوئی و معنی بیت اینست که تو نزد
 اربابین از مردم اهل مروت پس بی مروتی مکن هر
 محفل پر و خوار است مقامی کن بزم خوانا به خور نیست پایمی کن
 سد بشین معجمه مفتوح و وال مهله بقول ملوانا یوسف کوسج که در شرح خلا
 ناصری نوشته استخراج نغمه واحده بیطه است بزور طالب کلیم
 کلپانک نغمه سازان بلند دارد از فرشته تاعش این صیت کا
 و شد پهلوان آواز بلندیت که کشتی گیر در اول کشتی گرفتار شد
 طعن شد پهلوان را از زبردستی شد روح منو از هر
 بی اصول قدش سکه تراچ نرسد خارجی واقف دم باش که خارج بر

اصول جمع اصل است و لغت ارباب موسیقی چنینکه هندیان آنرا نال خوانند
 و سکه رانج تراند بود که هرگز از اصول و پرده بیرون نرو و ملکه چون رانج
 همه با مقبول طبائع بود چه ز رانج زیر است که در دار الضرب مسکوک شده
 باشد خارج مقابل نیست که کم عیار و قلب باشد خارجی خواننده که از ا
 پیرون و در خارج زون بیرون فتن خواننده است از اصول وقف
 و هم بودن کنایه از حدوث نگار داشتن است و اینجا تنگ نواز را فا
 گفتن ارباب عتاب است تا ازین لفظ ترآمده اصول را از دست نبرد و پیش
 اینکه ای مطرب نواز ضرر دار باشد که خارج از اصول قدم محبوب بنوازند
 تنگ عوده چهار بسچک بگیر راک را شدن و انگاره زنگ
 راک و زنگ بفتح رای مهمله و الف رسیده و کاف فارسی و او عطفه
 و رای بی نقطه و نون ساکن کاف عجمی ترکیبی است مرکب از دو لفظ که اول
 هندی الاصل است و دوم مشترک در هندی و فارسی بمعنی عیش و طرب
 و صحبت لغته و در کلام اهل زبان بسیار وارد شده چنانکه تاثیر که وزیر زدند
 و بهند نیامده که بدینیت در آرشیه های راک و نکش بر قفس و فلک است
 و بعضی گویند که راک همان اک و لفظ هندی است و زنگ بمعنی مقامی
 از مقامهای موسیقی پس معنی چنین بود که تنگ عوده جوراد چنگ که
 دراک را شد که در عیش و طرب بگیرد و اینکه از راک هندی فارغ شد مقام

جو که را دیده حیرت زد و محسوس کن ^{۱۲} تان کن زمره را شد عانی کن
 چو کشتی با جیم نازی مفتوح در ایام طبع ساکن کاف عجمی معرکه کشتی گیران که
 آن را در زنجانه و تعلیم گاه ^{۱۳} اندر مندر و روشی از شکار که آن را به کشتی
 گویند و آن چنین است که لشکریان که در صحنه حلقه زدند از چوب و نی دیوار
 بر یک زند تا صید از آن حلقه و محوطه بدر نرود ^{۱۴} **کاشی**
 اگر نیت سازد بر یک غنیمت ^{۱۵} بنا شد حسن کل در هر که خوب
 و هر که نیز بهین معنی آنده طالب کلیم ^{۱۶} نه چرخ صید گاه رخسار
 یکدوره و هر که شکار است و حلقه مجلس نیز سعید اشرف
 سرور و هر که شایان جهان شایسته ^{۱۷} صفدر معرکه شیر دلان شیر خدا
 معنی بیت آنکه معرکه کشتی گیران را دیده حیران قیامت کن مخفی ماند که از دیده
 حیران محسوس و همین محسوس است و اضافت در اینجا تشبیهی است یعنی حشر که
 چون دیده حیرت و تشبیه آن بدیده حیران از سبب جمع شدن مردم
 در آن میدان و از بیم دهر پس دست و چشم دابر و را جنبش دادن بد
 مانند چشم حیران که هیچ نمی بیند شد عاقی نام مقامی است و هم صوتی که
^{۱۸} **پهلوانان** و **پهلوانان** باز بلند و خوش در دناک در عالم معنی بردارند و آن شیر کلیم نامی بود
 شیخ خرین ^{۱۹} خواست شاید می پرستم ملی آنچه او میخواست پرستم ملی ^{۲۰}
 و بی این لفظ را الفاظ ترانه شماره ۹۲

تا بهشوق کند در دل عاشق زار قال کن شور کن و چه کن اندیشه
در و دل کردن معنی اظهار در دل کردن است سید عبد الله
که در دل خویش و دلت در دلت ای همه مهر و محبت اثری کرد و نکرد
دل او در و نکرد یعنی حم نکر و عاقر نالی مادر دلتش موثر شد قال کن
یک زدن و ناله خواندن است یعنی ای مطرب را بخوان عاشق دل خوش اظهار کند
مطرب با حق حق ما اندوم پوینده است اینهمه کلکل از تنبک کویندت
حق حق بدو جیم نازی مفتوح و دو کاف ساکن آواز مرغ زخم خورده و
بجز از شور و غوغا پیوسته سالک سی تا توانی هنر خویش بنیان ساز عجب
سالک از بی هنرانی که بحق حق آیند کلکل و کلکل مهر و دو کاف نازی مفتوح
نیز همان است اول چنانچه صاحب نیکیری دیگران قم کرده اند و بساط الطبع از زما
خرد ما کوید لیت در سفر با کرد کاغذ در جوال میکشم از کلکل اوقیل قال کن
از غنون دلی و قانون دلی کلکل کوک کن طوطک طنبور و تنبک را
چو کوک بزرگ کاف نازی و او معروف است کرده و فرو آوردن زبانه و
صوت مطلوب طوطک بضم طاء همزه و او معروف و طاهلی مفتوح و کاف
نازی است همچنین از غنون طنبور و قانون چنانکه طهوری کوک ایست
بضبط نغمه سدر پر دخت ز صدوق تن خلق از غنون سبخت
کل خوش کسی رسته از شاخ و له که چون فی استخوانش کشته سوراخ

پر و خالی پراند از نغمه دوست و له بین دشت را که چون بر می در پرست
سلطان رسل که جمله را تاج است

شعره و بنفشه کیری تار طنبور و سلاج علیل نهادن در سیاهی ۹۵
نبت تحت شلنگ است و حریفان تنک مایه تنک است حریفان

بجز از زندگی و بستی چه خیال اینجا ۹۶
حقیقی و کلکل و قال و مقال اینجا

همه در ساغر وحدت می منهد گزینید ۹۷
همه در وجد در آئید و همه شور کنید

لب ز فرم آرا چه خفی چه جلی ۹۸
چو ک را کرم کنید از دم پر یاسی

پر یاسی ولی بضم بایه فارسی سکون ای مهمل و یایه تختانی مفتوح بافت کشیده

و یایه مکسود و او مفتوح و لام مکسود و یایه معروف لقب پهلوان محمود خوانداری است

که فانی تخلص میکرده و در اینجا حسب اصطلاح متأخرین مراد از پهلوان که پهل

مشاق فن است که سرآمد پهلوانان زورخانه بود و بعضی از اهل طعان چنان

ابوعلیه الصلو و السلام را نیز پر یاسی دلی خوانند معنی اینکه ای شاکردان پهلوان

لب ز فرم آرا می خود باز زورخانه را از مزج پر یاسی دلی کرم کنید ۹۹

قابل اهل دلی و لائق الفت نبود چو ک و مزکی که در و شور محبت نبود

چو ک همانست که گذشت و ترک بنون مفتوح و راه مهمل ساکن و کا

بخم خفته زور و شکرت بر آشکار قرعه و معنی زورخانه نیز پس بهر دو تقدیر

مرا و ک چو ک بود لیکن تنهایی لفظ چو ک کاهی نیاید چنانکه لفظ مزج و مزج در

از اینجاست که بعضی از قباوت نامهان از خود و ورزنگ را مهمل حرکت انگاشته اند
و این خلاف قیاس است چرا که اصل مهملات در فارسی میم بود لاغیر و بعضی از
خود پسندان خود مغرور و ورزنگ را علامت مضنیدشته مرگ خوانده اند
انهم حقیقی ندارند و نیز که قیاس در سمیات بکار نیاید و اصل این زبان است
زخت از پنجه غم قابل سیلی شده است و در سیلی سر از توی توپلی شده است
سیمه بسین همگیا و یا همگالی بهول و لاله کسور و یای معروف
در مصرع اولی بمعنی معروف یعنی چنانچه سیمه گوید
چند آنکه همچو دشت جهان نالیده سیمی ترا همان به بنا گوش میزند
و در مصرع ثانی و زرش میست کشتی گیران را و تنجیان بود که سنج را
دا کرده مانند سیمی بر سینه و باز و دران و زانو زنده اند
دست بر سینه زنند و بچوش کلمه است که برای آماده ساختن در که
کار نمودن امثیان و غیر هم سبر و سینه زدن گویند چنانکه در غزای سید
استبداد علیه السلام هند کام ماتم زبان زد خاص و عام است
مشت بر سینه زدن با توده خوشنیت سینه کوبی نکستی از چه که دوستی است
بی می و شیشه به دست محبت بشید مست و مدوش هم از فتنه صحبت نام

تا که آتش شود و پیکس از ناز و میلز بنوای دمت و طنبور بر آید آواز ۱۰۲
 تا یکدیگر بجان غم تنهایی را ۱۰۵
 بجز و شید و بچشید و طرباک شود باعث ربط من آن بت پدایک شود ۱۰۶
 مطربا ای سخت تلانه ترا از حیات غلی لطف کن از سید مانیر نبات ۱۰۷
 باز میگانه حرکت خواهیم شد محور خسار تو آینه صفت خواهیم شد ۱۰۸
 مطربا خانه ات آباد شود و خرم بدایکینا که دیگر برکت خواهیم شد ۱۰۹
 برکت بفتح باد موحده و راه مهله و کاف تازی و تابی و شیت تمام شد
 و مردن و متحنی نماند که حرف دوم برکت و حرکت و شفقت و عظمت و غیر آن
 از روی وضع عربی متحرک است فارسیان ساکن بهم استعمال کرده اند مجرم
 بهیم تازی و از امجد و بهیم قین و اذعان و بفرم بدان یعنی بهیقین بدان نظر
 همه کس آتشا طلبی روز وصال کردانی بچه شوری صد شت خواهیم شد
 از تغافل جگرم سوختند احم شه کی سندا و ارقاب و شفقت خواهیم شد ۱۱۱
 که چه درونی کشی میخانه ام امروز نبات و م که دار که جباب غفلت خواهیم شد ۱۱۲
 مطربا خوش سخنا از دل آگاه بگو و له سختی بهتر ازین نیست که باشد بگو ۱۱۳
 کمال شفق کن که بشور آمده ایم موسی امین عشیق و بطور آمده ایم ۱۱۴
 چون که ز فکر دست میکردم غل میروم کرد غلام و نفرت میکردم ۱۱۵
 سوداگر خاک مرا محنت دورا حق پان طویلیا می شوم و خاکد رت میکردم ۱۱۶

۱۱۷ استخوان ریزه من مور شود بعد از مرگ **بسم الله** دانم بهجای شکر میگردم
۱۱۸ از سر پای تو خوشنود هیچ **بسم الله** بخور مار بگرد گرت میگردم
۱۱۹ من نه انتم که تلافی نکنم ناز ترا **بسم الله** میخورم و کرد و سرت میگردم
۱۲۰ بکمانخانه ابروت بنیاند شیر **بسم الله** تا بقربان و سحر جلوه گرت میگردم
۱۲۱ کرچه موسی شده ام باز چو ترکان **بسم الله** کرد چشم و کله شوخ **بسم الله** میگردم
۱۲۲ نیست در بزم تو امروزی کسی غیر **بسم الله** کرد چشم و کله شور و شر میگردم
۱۲۳ باز رفیقیم بحرف فن کشتی کیسه **بسم الله** تا بر آیم بهای از غم و کینه
۱۲۴ کرده پوشیده و کشت صفت **بسم الله** باز بهنگامه کشته است حرفیان
بسم الله کرده کشتی **بسم الله** کشته کشتی **بسم الله** کشته کشتی **بسم الله** کشته کشتی
بشکام کشتی بدین مالند و کرده پوشیدن بالیدن خاک بر بدن است کرد
بضم نر و باجیک و با کس نزد ترکان لطمی است و هو آوازی که لوطیان و
کیان برای کرمی بهنگامه دفعه واحده بر کشند و بخشی از کشتی نیز یکا اشرا الیه انظافه
نیست خبرشید که در جرح در افتاده **بسم الله** کل کشتی است که تنگ کنهش داده
بسم الله کل کشتی **بسم الله** کل کشتی **بسم الله** کل کشتی **بسم الله** کل کشتی
با او نمودن بود منصف طهرانی برادر مرزا مستیامی کتابدار کوید
درین بهار لشکر کوفت مییابم **بسم الله** بلبان چین هم **بسم الله** میگردم
داین کل اکل کشتی و کل بهنگامه کل جنگ نیز کوید کل کشتی چنانکه

۴۳
وکل منکامه چنانکه طغرا گوید که صد مرغ خوش آبنک بهر گوشه کباب
سنگام بهار از کل سنگامهستان ~~چنان~~ جنگ قاسم کونا باد می
زوالا سرنیزه کلزنگ بود نهال بلارا کل جنگ بود
معنی اینکه خورشید نیست که بر فلک در گردش است بلکه کل کشتی است که تیغ گاه
اوبرای طغیانه ~~آید~~ او است ~~الطغیر~~ یکا معنی گردش یکا معنی آسمان است
کشت عریان پی کشتی بر چرخ گاه بر جمال چمن آراسی محمد صلوات
رسم است که هرگاه امری مرغوب یا چیزی دلپسند نظر در می آید درود بخواند
و کند امیر خجالت اول میگوید که آن بت شیرین حرکات برای کشتی بر شده
است بعد از آن اینکه نظرش را بچنین بنالپسند ازین اقلید و در می خواند
~~و~~ در قدش و در هم می پاشد هر که رویش تنگ قلم و دستم بیاید
تذکره بضم تاء ثنائة فوقانی و نون و فتح کاف تازی و های ~~تقیان~~
چرمی که تاسه زانو باشد و آنرا وقت کشتی پوشند یعنی هرگاه که تنگ آن
باشد ~~باز~~ می پوشد زود پاره پاره میشود زیرا که با نوار کس کشتی میکند
ارسی الفصاف این است که هر که روی نازک دارد و دستم ناز و مکر او
باز بر خاست بکشتی فلک میرفت رخت را کنده صفای نظر مرد است
رخت کردن معنی برهنه شدن جامه از بدن بر آوردن است یعنی آن
سیمبر ماده کشتی کشته برهنه شده است و صفتی که آسمان چهره است

صفا پرورش صفای نگاه مردان پاشی مردان را خدا دارد ۱۲۹
 بنگر از دلبر ماکشتی و زنگار از دل ۱۳۰ این نهالی است که در زر عونت
 یعنی کشتی و لبر مارا بسین و زنگار کلاورت از دل خود دور کن چرا که
 من نهالی است که از زر عونت غیر از دل نثر می ندارد و دل در مصرعه مانده
 ظاهر بعضی جرات است چه دل بگره مفروقه و مجموعه یعنی جرات می آید
 چنانکه دل دادن بجای جرات بخشیدن و فکر ساختن از ندر ظهوری
 عشق اگر دل دهد کبوتر را جگر از سینه عقاب کشد

و اهل زبان گویند که فلانی دل دارد یعنی جراتی دارد ۱۳۱
 داد در کشتی خصمانه و در دست بد بنکاهی همه را کشت و در کشتی
 و در کشتی بجای تازی مضموم تمام کردن کشتی است و دست بد
 و اوان معروف و با صطلاح کشتی گیران در آغاز کشتی دست یکدیگر
 گرفتن بود که رسم و راه اینهاست یعنی در بابی من در اول کشتی
 همه ایک نگاه کشتی را تمام کردند آنکه هیچ حریفی باقی نماند که با او کشتی خور
 ۱۳۲ در کشتی بکل سر و دهن بسته است پیش قبض همه در پنجه شایسته است
 پیش قبض بابای فارسی کسور و یا مجهول و دشمن معجزه ساز و یا
 مفتوح و یا تازی ساکن و ضاد معجزه دایست از کشتی و این است
 در دست حریف کرده با و ضاع مختلف و زدن است و زنده آنرا کیلی نامند ۱۳۳

که ز انقباض خوشش بوی کسی می آید و لغمت خان علی در قانع آورده و شعر
 انگاه بر مائی خرد خورده شناس کندنی چندی در از تر از عمر خضر الیاس در
 بزوبانی ستوار تر از رای محکم ساس همراه گرفته با اتفاق عساکر و فوج آن
 بی بلبل چون دریای موج روان شد معنی اینکه معشوق من اما ده کشتی
 است و سیحانی خوش انقباض کجاست که برای بگیرد جانش حاضر شود و دست
 الیاس کجاست که روغن بایں کف گرفته حاضر آید یعنی از سر جان بخت قدم زمر که از
 هر چه که آن بت ستانه نگاه دارد بدن از روغن بادام نگاه دارد

ستانه نگاه یک لفظ است که صفت بهت واقع شده و در صفت

دوم بعد از صفت است و از نگاه آید مجازاً بطریق تشبیه الحسن با سیم حال چشم آید
 مراد است چشم آید بادام تشبیه کرد و از چنانکه پیش ازین از قلم زویده و قلم
 و میتوان بود که روغن بادام را بنگاه چشم آید تشبیه کرد و باشد چه بمنجا که منج
 چشم است مانند روغن بادام بادام است و معنی بهت اینکه آن بت که ستانه نگاه
 و در جویست بخت در از روغن بادام تشبیه کرد و از چشم آید تشبیه کرد و

کله سرور می ناز تو بر سر داری کسوت جلوه می ست که در داری
 اگر کسوت دینجا لطفی مراد است از عالم تشبیه بجز با سیم کل که بایر و لیلی در آن

هر اسی جوان بی خوشی سوزنی بخدا بر دم لطفی صد ناز و نیاز می بخدا
 ساز و اصطلاح پهلوانان چاق و توانا و موافق را نیز گویند پس معنی چیدن

که انجی جان پق و توانائی یا با من افقی و چنانکه میاید بر سر ناز و زو و نطعمی صد گونه تا خوانند از
 گوشن خوف تو باشند زمره تا مانی کاه کشتی چو کشتی بانک خلیل الهی
 از مره تا مانی کنایه از جمیع عالم کون و نسا دست و بانک خلیل الهی
 همان تکیست آرمی کشتی گیران چون حریف از جا بر انداخته اند که پیش
 نوازند اند که بانک بلند گویند و آنرا بانک خلیل الهی خوانند چه حضرت

ابراهیم خلیل الله در جمیع حرکات

شاید از خبر اگر پای بر افلاک نهی بسج

سجده و سجده در اصطلاح اولیایان که وقت کشتی که

هواری ری هو کشتی همکار خورشید چاه

همکار همیشه همیشه چار بکیر فغلی است که مقام تبریز بری دیدند سر بر

من نام که وضو ساختم از چشمه عشق چار بکیر زوم یکسر بر هر چه که مست سقا

هر که او خطبه کرد و تقوی را چار بکیر گفت دینار افر

پایان بیک بقا ز خوش کنه سوا آن پسر خوانده پریای ولی در به کار

پریای ولی چنانکه کشت و کنه سوار سر آمد پهلوانان زور خانه و سر کرده

بها دران است که نائب قائم مقام پریای ولی باشد سحر کاش

انرا ابد کنه سواران تو مرغ و سی ازل از پیر غلامان تو کیون محسن تاثیر

بها جان کشتی خصمانه فقیرم قدر است مشعل دولت من کنه سوار و در است

و قاعده است که هرگاه پیرایه‌ی لی ضعیف شود خودش در زورخانه نشسته ماند
 و گفته سوار که قائم مقام اوست کشتی بیا و دیگران در دینجالت سم است
 که چون کسی اگر کشتی گیران از زورخانه می‌شود باید که اول قدمی برین پیرایه‌ی لی کند
 و وقت قصد کشتی با معرفت هم تا که حکم از دیگر بکشتی برنجیزد و بعد که برین
 هم باید که پیرایه‌ی او بجا آرد و میاندا و میانه‌ی دارا که لنگ و نطنی پیرکس و درگاه
 و کس در کشتی عرق کنند ایشان را از هم جدا سازد و هر
 هر کرد وید و همان غرم جوانی دارد خلیج‌ها که بدل از خلیجانی دارد
 خلیجانی بفتح خا معجمه لام و جیم الف رسیده و نون مکسوفه و یا معروض
 لقب یکی از پهلوانان ایران است که محمد قائم نام داشت اما وجه تشبیه معلوم نیست
 و خلیجانی بمعنی خلش مستعمل است بمعنی بیت اینکه گفته سوار اگر چه پیر کرده است
 لیکن نسبت خلشی که از محمد قائم دل اوست غرم جوانی دارد یعنی بر کشتی‌های
 هر لنگ دوش چو آید میان میدا چوب تعلیم گفت و ای میان نون
 لنگ بضم لام و سکون نون و کاف عجمی معروف است و نیز می‌گویند
 انداختن سم پهلوانان بلکه عادت اکثر مردم هند و ایران است و چوب تعلیم
 که معلومان استمدادان اسی ادب کردن اطفال و شاگردان گناه‌داران را
 بطن ششم شست از زهر و کثرت چشم چوب تعلیم برین خونی ناپاک انداز
 معنی شعر اینکه گفته سوار هرگاه در زورخانه لنگ دوش گذشت و چوب

بدست گرفته درمی آید زندان از سقیبش بحبان نمودامی از زند ۱۴۳
 دار و آن پیر جهانزیده هرفن ماه هرفن را بدلی همچو فلک در خاطر
 بدل بفتح باد موده و دال مهله و لام در سحر با صطلاح کشتی کیران فی
 که دفع فن حریف بدان کنند آری هرفن کشتی بدلی و از معنی آنکه کهنه سوار
 پیر جهانزیده ماه هرفن کشتی است همچو فلک هر دو کشتی را بدلی و جوابی در خاطر
 هرفن را بحریف از بدلی داده نشا همچو دل با خبر از افت و شکست
 افت و شکست بهر مضمون از افتادن و شکستن است و بقول زنت و شکست
 معجمه مفتوح و فای ساکن تا و رفت در اصطلاح کشتی کیران کردن بلند کردن
 ادعای پهلوانی و زور خود نمودن باشد و بعضی گویند که زنت و شکست همچو
 بعضی است یعنی آن را و ما را گویند که در برابر او ای حریف گفتند از
 بندی جور تو را گویند بهر حال شعر در تعریف کهنه سوار است که هر دو را که حرف
 کرد بدشتان و نشان ادعای در برابر او و حریف ادی کرده او را بر زمین زد
 از شکست بدگاه میل به خبر از افت و شکست همه ایشان دار و در ۱۴۵
 ضابطه است که کهنه سوار چون بوسه کشتی گیری آید رباعی بشود و با او بلند
 بر خواند آری در عرب هم همین رسم جاری بوده است که شعری چند پیش از

بر وقت چیره شدن با حریف میخوانده اند و آنرا رجز میگفته اند معنی شعر اینکه چون
 سوار پیش شایزاده مهدی رجز نشد و مد تمام بر خواند چنان ز نظر با جلو
 کرد که گویا خضر علیه السلام بسکندر نصیحت میکند تشبیه کننده سوار خضر علیه السلام
 را با خشن پیری و شمشاد آن تشبیه میکند بسکندر ز نظر بر شایزاده کی دیگر فضائل را و هر
 خندیده ^{صفا} تا شکستی بدستان نرسد صد صلوات

ن میرزا احمد با حریف است پس برای اینکه چه
 مایه خواند آری در اجبار متواتره از ایام علیه السلام
 زد و با و عامو جب اجابت است طاهر و حید

بصلوات سید حمادان میل قال ^{۱۷} باین قسم کوتاه کشت آن جل جلاله
 چون کل از باد صبا آن کل کلار آمد دست با هر که فرو گرفت و گرفت
 یعنی چنانکه کل از ویدن با و صبار بخجی رفتی نمی پند بلکه و زدن با نصیب با
 شکفتنی او میشود و همچنین آن کل کلار آمد که شایزاده مهدی است و کشتی گرفتن
 با حریف کوفتی و زحمتی نمی پند بلکه شکفته میکرد و دست با کسی که کشتی گرفته
 کشتی شدن است چه در آغاز کشتی بر و دست برابر فرزند تا صد آنچه بر خیزد ^{۱۸}
 ای جوان لطف نبا با همه دلداری بامیانی که ترا میست میاندا بر خیزد
 میان دار و میانه دار کسی است که در کشتی دو کس از هم جدا کند
 که با هم دور کنند چنانکه کشت میاندا ری مصدر است شمع اثر

پیکر آسمان سفله با افتادگان کرده پاراد میانداری چو کارستان
 و بعضی دلالی و واسطه بودن در کارسی نینداخته شمع آتش
 بکار خلق تفاوت ز هیچ سرمدار چو موافق حق باش در میاندار محسوس
 پیش ازین رسم میانداری یعنی آید من در دکان خود فروشی چند دلالی کنم
 و چون قلیبان تو آید و وسطه است میان عاشق و معشوق آنرا میانداری گویند سفاک
 تنبان چو مهر کرد کهن سال مادت پوشید کشت میانداری خواهد
 کشته کم از کشت هر صنم کل بوی زده زانو بزین پیش تو سر آید
 کم کشتن بخود و حیران شدن وزانو بزین من عرض نیک کردی چه در
 سلاطین که زانو بزین ده ادای آداب میگردد اند خواجه عبیدزاکانی ملت
 این گیر که بامبار پهلوی بزنند از بهر زنی کردن صد شو بزنند
 هر جا بپند کسی چو ترکان بابو برخیزد و پیش آید وزانو بزنند
 و بزبان فغان شیرین است و معنی رکوع هم آید ملاطهری
 پیش ازین چو پیش کس که زانو زدن در نماز است و پس
 معنی شعر آنکه هر صنم کل بگوید چو نشینم کم کرده است و پیش عرض نیک میگردد
 و شایسته تر پیشرو خدمتگار پیش خیر کل و کشتن که بود غیرها
 پیشرو بابای پاری یا مجهول و شین معجزه را مفتوح و و او رسید صد کار و نام
 ازین که پیش پیش سوار آقا میر و وزیر شیکه پیش از نقش خوانند طعرا

بنی بشنود که پیشروای قنارم
 پس از مردن بی سود ساز و ستیزه
 پیش از مقابل پس خیریت طاهر حیدر صفتش
 کشتی گیر کوید ملت
 چیم پرسی از فتنه آن عزیز
 که روز قیامت بود پیش خیریت
 علی لقی کرم ملت اجل بنالدا و غمهای چشم میاکش
 قیامت پیش جلای
 معنی ملت آنکه تو همچو گل گلشنی دل شادماندیش
 و در متکار است چرا که
 پیش خیز کل و کلزار غیر از بهار خیزی
 و در غمتواند بود و غمت
 همچو گل خرقه بدوشان تو سرست
 دستبازان تو چون سرو و بهار
 خرقه بدوشش یعنی حلقه کبوش و علامت فرمان بردار و دست
 مشق از دست بازیست که آن ملاعبه بود با معشوق طالب کلیم
 بست بازی در دفاصل مشغول
 و در کار شطرنج آن بازی است هر هر که گشت
 همانرا باز و عوام آنرا و میگوید که
 من خم پسندیدم و یاران مریم
 در عرصه عشق است با گلشن شمر طراز
 بالادست غالب و برتر را گویند است کنایه است از روز ازل
 و برتر است از هر که است
 شانه بعد خلق ارواح بنی آدم همه را فرام آورده خطاب کرده بود که است
 و همه بچوب گشتند که علی خوابه معین الدین چشتی مندر یاد میآید
 است شنه شنه که در روز است
 داود جهانیان به پناش است
 بر خشت بنی تا که علی پاکدشت
 میدان بقین که حق بگریشت

چنانچه خرقه بدوشان و علامان توهمه سرست است اندوختن توهمه چون و بلند تر
 همدان توهمه چایک و زند و قچاق همه چون سر و کلهای چمن بالا چاق
قچاق بقاف مفتوح و بایه موحده و جیم فارسی مفتوح بالف رسیده و فاف
 در آخر نام دشتی است در توران مین که اتراک آنجا بسیار برجم و مردم آنرا
 باشند متناحان از عالم ستمیه بحال با اسم المحل این قوم این قچاق بنشیند
 از طفر نامه شرف الدین علی یزدی و نصایف مجد الدین علی قوسی معلوم
 شد بالا چاق بمعنی بالادست و غالب فرمان روست که مقابل آن زیر چاق
 بمعنی مغلوب و سردمان بردار است **طعنا**

در پامی خطی چنانچه ذلف او خرا افتاده زیر چاق بود استاده
 معنی شعر آنکه همدان و صاحبان توستر با سر چایک و زند و قچاق اند و با
 سر و که در کلهای چمن بلند مرتبه از اقران خود شست عالی تر باشند
 همچو کل و صخره های مزین باشند تا به پشت همه چون بید معلق باشند
شعیدان که از و در شستی ایران است و آن سر بر زمین که با نظر
 غلطیدن باشند در سینه کلا باز گویند اینجا که کبوتری که معلق زند کبوتر معلق گویند
 چون کبوتران معلق فلک سیر هر خشت این بروج فلک سیاهی این
 از سید مراد همین بید همچون است که ترقی معکوس را یعنی چند آنکه بالاکت فرو
 و نعمت خان عالی در حسن عشق گوید شعر در غنفلان چنانی چون بید همچون

معلوم است که قمار نهی از اینجاست که شراب را گنایه معلق گشت گویند معنی آنست
 بعد از آن تو تا که مانده و رخت بید معلق نکشد یعنی سر بر زمین نکند از درگاه
 از اظهار عجز است سناغ شراب مروق یعنی با ده صاف نکشد ^{۱۵۴}
 بر تر از سر و وکل و نخل و سمن پاست نیست پس خیز تو خیز بایه که همسایه
 پس خیز شاکر و نوشق کشتی گیر که حریف کهنه سوار بعد پاک شدن کشتی
 تعلیم با او کشتی گیر یعنی پایه تواز سر وکل و سمن بر تر است و شاکر تو
 تو غیر از سایه تو که همسایه یعنی چارست نیست ^{۱۵۵}

آن او بر زمین لغز و دلیرانه خوش است
 از سر و زرش و زور خدایسی دارد
 او ادویشی تو که بر سر و زرش ^{۱۵۶}
 از سر و زرش تو که بر سر و زرش

حج بر قلعه بعد از آنکه دارد
 فتح بفاهی مفتوح و نای قرشت و حاطی نام فنی است از فنون که
 پس حریف در آمده دست در گزشت انداخته بالا کشیدن باشند خواه
 از پس خصمانه در آمده ناکهان مشت بر کردن یا شکستن زدن و قلع و قمع
 و بعد از او تنه را از شکم است سلیم در بیان قحط گوید نیست
 چو شط چشم خلیفه که پر آب است عجب بنو که بغدادش خراب است

و جان اول فتح است سران یک تان ^{سینه کنش و بران کردن سخنش}
 و تان ز تانای قشمت مفتوح و کاف عجمی و دوا و دوا - فو قانی و الف سید
 و زای معجمه معنی سعی و کوشش و بیضه کردن مشت معنی بند کردن و غنچه
 ساختن مشت بود یعنی جان اول فتح و شروع کشتی است از سعی و کوشش
 حرف سرشست خودت ایند کرده بر کردن سخنش بزین تا بر زمین غلطه
 شیوه خضم تو در مکر که ما بدرستی ^{پیشکش دشمن خود را که خورشید است}
 پیشکش ^{پیشکش} بقیاب گرفتن و کسی بقیاب کشیده بودی خود آوردن است محسن طاعت
 شوخی زلف بخت خوار کند سوسن ^{میکشد پیش در آئینه رخت گلشن را}
 و بلا طفت کردن نینب بهمان طریق که گذشت میخی کاسه
 مننون ساده لوحی خویشم که نوظ ^{کاهی برای خنده می پیشکشند}
 و پیشکش آنچه بطریق نذر با مراد سلاطین گذرانند بنجر کاسه
 ز اندم که شنیدیم که اکینر وجود است ^{جان پیشکش آریم می پیش بهار}
 پیشکش ^{پیشکش} آنچه که بطریق پیشکش بدست آمده باشد معنی بیت اینکه شیوه خضم
 و مکر که ما بدرستی است لهذا احوال کشیده پیش خود از بزرگ که هر بیت که پیشکش تو گذرانده
 طرف ^{طرف} یک سخنه های دلم را در جاب ^{مرد و در و متاب از جاب}
 و می باتو سخنه های رد و بد دارد ^{طرف نیک ندارد و طرف بد دارد}
 رد و بد بد فتح را به هلمه و ضم دال مهلمه و دوا و جاطمه و بای تازی مفتوح

مهله سخنهای کج و گج که در عالم بحث و مکاره بر زبان آزند
 بدنی نیست مکنواز تو که شیر نداری فکری بجا چه کنی بهر چه چندین خامی
 یعنی اندیشه از حریف مدار و بیابا که گشتی سر کن زیرا که هیچکس در
 از تو توانا تر و نیکوتر نیست چرا که مسینه فراخ و کمر باز یک داری پس
 فکری بجا یعنی چه و اینهمه خامی و اندیشه تاکی و چرا و از کجا ^{۱۳۸۳}
 لکنه شیر آبکش بر سر نمایش انداز بعد از آن شد مخالف کشتن نمایش انداز
 لکنه بلام کسور و کاف تازی و نون مفتوح و مایه سنا که همان لنگ است که لام
 که اینچ زان تا سنا کشان پاست صاحب بگیر میگوید که لکنه در اصل لنگه
 بوده است بتصرف لوطیان لکنه شده و لکنه کشیدن عبارت از آن است که دست
 در آن خواه ساق حریف بند کرده باشند یا بر زمین افتد و شد می افتد بی
 ناخواست که با او بلند شود و تمام برای از جا و در آوردن حریف بر کشند محسن
 بسکه اوضاع جهان شد مخالف برود تا طبع نور کند بر حسن ^{۱۳۸۴}
 و پاک انداختن زدن حریف است بر زمین بنوعی که دیگر حرکت نکند
 منی شعر اینکه دست در لنگ حریف بند کرده باشند تا بر خاک افتد بعد از آن
 کشیده و بچپان کش بر زمین بزن که دیگر حرکت از جا نکند ^{۱۳۸۵}
 دل و جان احصا هر دو یکی خواهی غیر ابر سر کویت سکی خواهی که
 سکی لغت معین مهله و کاف عجمی و کس کاف تازی و مایه مغرب

هست از فن کشتی و آن دو قسم است یکی سنگی و از آنکه دستهای هر دو در دست
و کار نباشد و با پا بهم بند کرده یکدیگر را کشند و با هم زور کشند و دوم
که دستها و پاها بند کرده بر وزنند مثل بند شدن دو سگ در ویش و از هر دو گویند

قرب تو بچهره عشر ازیل بنهاد تبرک سجده شینسل

پادِ گلشنِ نفسِ بہناو بزخاستنش زیا و افتاد

غیر معنی حریف و پہلوان و دل و جان کی کروں کمال تمام

بعل آوردن باشد و هر ویلی بفتح ما و سکون را بهیله ذوال مہلہ مضموم

با و اور سیدہ و یا شہناہ شہنائی مفتوح و کاف تازی و یا بجهول نیزفتی

از فنون کشتی که یک دست از بالای دوش حریف گذراینده و به پشت و پیکر

رسایند دست دوم تومی هر دو شاخص را آورده هر دو دست را با منضم ساخته

بزرگواران یعنی کمال اهتمام بکار برده با مخالف و دوستی سرگرم نیز میباشند و بر اقتصاد

۱۶۰ **فریاد شکوہ** کہانت کے از پردانی
پای او کی سری و بر کردش کز دانی

و این کتاب فارسی مفتوح و رای مظهر ساکن و او مفتوح بالف رسیده

دون بسوړيا معرون فني ست ارفنون کشتي دان کړو د کشتي ما کبان

اینست بر داشتن از جار بودن باشد معنی است آنکه چه میشود که یا حتی

محکم گرفته و از زمین بلند کرده و بر کوه سرش گردانی و بر زمین سانی ۱۶۹

سازمان امور مالیاتی کشور

سرخاب بضم سین مهمل و رای بی نقطه و خای مجتمعه و الف مهمل و ده و ده
نام کلی از دوازدهای شش است و آن دست در مکر حریف از انجمنه زیرین
دیسخ شدن معنی ریشخون بود و دیسخ کردن متعدد منه محسن تاثیر
از نخستین مضمون مست و خواهم کرد کمری سیخ نکر و م که کبابم کرد
و معنی شعر آنکه چه ضرورت است که در حریف سرخاب زنی بلکه اگر چه موسی
سیخ شود یعنی دست به شکل خط مستقیم باشد هم آن را تاب برد
تا از تماشای تاب کمرت مخالف بیاکشتن از یاد آید و ده

و مخالف در حریف و غل از ده شود پاد و سرش از نازیکردان
و او دای عطف است و مخالف معنی حریف و حریف و غل نام معنی است
نمون مضارعت یعنی اگر مخالف دای حریف و غل بعمل آید از ده مشو بلکه
پای خود را از ناز کرد سرش بگردان و بر یعنی او را بون و سر و دای
کرد کسی که داندن عاجز کردن بون خن و چندین و چندین تنگری دای
۱۴۸ تلخ و سده است چشمت نظری میخواهد آسمان از مکتب نیست و ده

نیم بر بکسر نون و دای معروف و میم و دای تازی مفتوح و ده و ده
معنی اینکه آسمان خیلی برز و بر خود نازان است کوی که چشم نامی از تازی
و طبع دارد که گاه تواند را بداند نیم بر از یاد آید و اگر معنی برتر که چشم
می آید یعنی آسمان که اینهم تلخ و سده است از چشم تو نظری از کلمات و ده

میواید یعنی چون کدایان میسر در یوزه کر نیم گاه است ۱۶۹
 جانم خون دل دشمن بد آیتن کن بنوازش بر زمین پا علمی ز یکین کن
 پا علم مستح با پارسی الف رسیده و فتح عین مهلا و لام سکون میسر اصل
 پای علم بوده است که بخلاف صفت پا علم شده و پا علم ز یکین کردن نیست که چون
 در زمر گاه قبال صفین و در جمعی کیه ناز از یک جانب بقت کرد یکی یا چند یکی از خود
 خشم بگیرد و پای علم خود کردن نیندوان افال نیک شمرند و همچنین گاه علم
 را که نیندیکت خواه چند تا کو سفند او را پای آن فوج کنند و در هر دو صورت
 که پای علم یکین کردیم معنی شعر اینکه جان من دل دشمن بدیش خون بکن او را زین
 انداخته و سل کرده پای علمی یکین کن ارسته کوید که پا علم ز یکین کردن باطل است
 گنایم از اعلام است پس معنی چنین بود که حریف را بر زمین ده هر چه بدترش را باز
 کرد به چندان واحد است لیکن صورت و معنی شعر بهندل می کشد
 سر اندر چو کردی غمش فارس دست را بر شکش بند و بدو رش از
 کشد کما و ناز می مضموم نون کن وال مهله مفتوح با می مختفی فنی است از کشی
 و سر او را پای حریف بند کرد و بر برینه حریف از معنی شعر اینکه چون پا
 در پای نیک کرده زور برینجیف آورده دست بر شکش بند کرده او را در بیند از
 هر که اوقت بازوی تو از هم باشد پاکیزه بچسان که بهر دستم باشد
 یعنی هر که اوقت بازوی از هم باشد یعنی پاکیزه و منتشر سازد پس اگر بالفرض شخص را

زبانش

بازویش

هم باشد قیام کن و نخواهد بود پاک رفتن معنی تقیامت قیام گرفتن آید شمع اثر
از سر شک لغت پائی گل مانده ام همچنان کز آب کیر و سبزه بیکانه با
و پاکیزه ضد آن یعنی قوت و تقیامت پذیرد و زود و بسیار و بسیار
سرتنبه شمع من دارد یارب استاد او کنیز و
دست شوید ز حیات آنکه نگار بیکار بر سنگ محبت زدنش کار دارد
کار ز و ارباب فارسی مفتوح و الف رسید و از همه مضموم و رایحه و او
و الف رسیده و رایحه و از غرقنی است افزون گشتی که آزار دهند و هوای ناپاک
و نچای که دست حریف کشید سینه بازوی باور ابرشت خود آورده خود را
ساخته گمان آون است بخو که حریف از بالای شش سبب بیکان از جادو آید و در
او بر زمین افتد معنی اینکه کمری نگاه تو باین او بر سنگ محبت زدن و از خاک
میشوید و حایا موصوفه و نجاست محاربه سبب که فلان جان کار زوار بر زمین
همه فایده اطوار تو ایم اسی سرور میزند طور تو بر کون کمر لنگ
لنگ کمر بکمرم نون نون کاف عجمی کسوف و کاف نون می می و نون نون
کشش آن دو را چمی یف بند کرد و زور بر کمرش آوردن است تا بر زمین افتد محبت با بر
کر شوکت بیستون کرا لوند است لنگ کمری ز کوه تمکین تو خور
معنی شعر اینکه همه کس افتاده اطوار انداز تو اند چه طوار اند از تو بر کوه کمر حریف
هر روی دخی غن زار چرخ که کارش باز توئی شاخی پش کار فلک است

روسی دست فریب و طبایع شریف

یوسف از همراهی اخوان بجزیریلی چپ سوده لوحانی دخی از برادر میخیزد
 قوی تبار قمرشت و داد معروف یا رشتنا هشتاد و پنج و این یعنی نمودن **سلطان ساو**
 چون غنچه بسته ام سر دل را بصدقه تابوی راز عشق نیاید ز تو دل
 باقر کاشی کردیم از هر بلند ترا بعد ازین سربتو سی خود برم
 قوی شاخ قوی است اگر شتی که دست درون هر دو شاخ حریف از انچه بود
 زنده و شاخ عبارت از دست و پایی است از شانه تا سر نکشتان از ان تا
 کشتان پالو طیان گویند که دست قوی شاخ حریف کردیم یعنی در میان دوران
 یا هر دو دست حریف کردیم مخفی ماند که خان آرزو لفظ قوی شاخ را بطایع
 نوشته چون لفظ فارسی است پیداست که غلط کرده که بازی بفتح کاف محمی
 ساکن بی غریب مفتوح و الف رسیده و از محم کسور یا معروف همان
 کا و بازیست که معنی او عاسی بی حقیقت در غلبه زور بر حریف آید ظهور
 اسال حاج و بازی کر است کا و آمد و خورد و قمر پارس را
 منم **شاهزاده** از همان طبایع یا فریب مخور زیر که کار او همه بازی یعنی لهو و لعب است
 از قوی شاخ او را بر زن که کار او ادعای بی حقیقت و بیان زور قوی و دل هر
 همه نک همه مکر و همه ریو است بی سخن صورت کهواره دیو است ز
 کهواره دیو ادویت اگر شتی که دو حریف یکدیگر را نکشان و بشد

تا یکی دیگر را بخیس کرده بر زمین نواز و مکر اینجا مراد معنی لغوی است
 چه دیو شیطان را کوبند و زنگ و ریو بمغنی مکرست و بی سخن یعنی بی شک
 چه خوری غصه کرد و غم تلواش قامت فروخته بنواز بریر کاشش
 تلوا سینه فتنه تا به قوشت دلام ساکن و دوا مفتوح بالف رسید و سینه مهله
 مفتوح و بای مختفی و بدون مانع اندوه و بقراری و زیر کاسه سینه
 با دوی نام منشی است از مصارعت که جامه خود را بجامه حریف پیچیده
 بر و ز رنند تا از پا در آید و بعضی نیز زیر کاسه است زانوی فتنه و در شکر جا باشد
 معنی اینکه غم داده کردن چو میز محض است از آنراخته زیر کاسه شستن باین او از زمین بنواز
 که فلک با تو هم آورد شود در برابر زیر کاشش برین نیست گفتار
 یعنی اگر فلک در برابر تو مقابل شود بدو وزیر کاسه او از زمین و ده معدوم کرد
 و معنی که خود آزار مراتی دارد باب قصاب شکن کردن چاقی دارد
 از آزار مراتی قسمی از دیوانگی که آنرا مایه یخو لیا سی مراتی گویند چه ماده آن که سوزان
 و پرده مراتی که غشایت در حوالی معن و غیره حشای جمع شود و آنچه از آن تصا
 کرده قلب و دماغ بر سیده باعث خلال جو اس شود و درین امر مهم است
 بکلیاتی که در کتب طب آورده اند که شخصی برض مایه یخو لیا سی مراتی مبتلا شده
 بود و در خیالش جا گرفت که کوسندی شده ام پرستاران و بیمار داران
 را بر جبهه تو بیخ میزنند و زیر کک کشیده و گفتی که مرا بچ کسید و فقیر

هر چند سعی میکردند و حیل می نمودند خنجر تن بخورون دو ایند او و اطلای نمر خنجر مسا
بجمله بکاری برود و سودی بدشت تا اینکه حکیم دانای خود را بصورت قصابا
بر آورده و کاری در دست گرفته پیش دیوانه آمد و گفت سبحان الله
قدرت صانع عالم تعالی شانه است که انسان کو سپندی ساخته هر حال
ضرورت که این کو سپند را فرج کنم اما از اینکه بسیار لایع است و کوشش بکار
نخواهد آمدن میباید که روزی چند بجویز من استب طعامش دهند تا کوشش کند
پیدا کند دیوانه که سخن شناسیند فی الحال خوشحال شد و از شادی بر جسته گفت
که هر چه میگوئی میکنم و هر چه نشان میدی میخورم حکیم باین حیله مباد و اینش آمد تا ناگاه
حقیقی آن دیوانه را سفا داد و صاحب بن قسم بالینجولیا را بسبب قصاصه انجیر مکه
از هراق گردش گنده سطر میشد و گمانت فی موضع بباب قصاصه او کسیت با
شکستن شتقات آن مستعمل شود و آن زور بر کردن حرف آورده بر زمین
است چنانکه قصاب سفید کردن گرفته بر زمین رز چاق بچشم عمیق مفتوح
بیتانف کنده و بطرقوبی و نموند طعن کرد و دید
بجوی خانه نرسد مانع من جاسیت شکستن دلم بچوکل با و را و است
ببینی اینکه میروی اگر چه بالینجولیا میروی و کردن چون لیکلین مید که تو او را بقتضای کار
شکستن مساق اندازده سکر و انعم اسی او غول من آورده چه سکه کاویم
بمصلحت من سکن و سکون لا تم فاف مضموم و لام در آخر لفظ که بیت بمنی و بیت

استقل سعادان اندازده سکر و انعم اسی او غول من آورده چه سکه کاویم

و ساق معروف است فی بنون کسور و یای تخانی علامت اضافت در ر که
 و ه بدل هاء یا مخفی معنی در حرف طرف است و او غول بضم اول و غول
 معجمه مضموم و لام معنی پس که شعرای فارسی معشوق را میسته اند و
 ساقی پس چرخ بکام و کرا نیت میغم سرخوش از باو ده جام و کرا نیت میغم
 و این کبیر میم و نون ساکن ضمیر متکلم مفرد معنی من و یا و او و در بعضی ازین الفاظ
 در تلفظ محبوب نیست چه بجای اعابت زیرا که در کتابت الفاظ ترکی بعد ضمیر
 و او و بعد فتحه الف و بعد کسره یا نویسنده کاف بجای و الف کشیده معنی
 از خود را بطله در پارسی است و در بعضی جا افتاده مفعولیت یتما یز معنی است
 در انداز دست چپ و ساق تو سر گردنم اسی پس من بر چنین چپ است با هم
 مدعی کرم تلاش تمکین خواهی شد کز بر آویند شوی بهتر ازین خواهی شد
 و بر آویند یای تازی مضموم و زاء معجمه و الف مدوده و و او کسور و یا مجهول
 و زاء معجمه در آخر نام فنی است ارگشتی و آن و از و نه او یختن حریف است
 قصاب ذبیحه را بر قماره بندد و پوست کشد و کشتن کشتن
 کشت قصاب کرد بدیش و نه در دم کند بر آویند شوی
 و تلاش معنی زور و سعی است در کشتی یعنی حریف کرم تلاش تمکین خواهی شد
 یعنی مسخره خواهی شد و اگر بر آویند خواهی شد بهتر ازین یعنی مسخره تر خواهی شد
 چند درانم از ان کوی و قدیم و سگها و سپهر زر و قدیم

مگنی نان اویت که پیش ازین غازه تخیر بر بر کوشیده و سر بی بسین مهله مفتوح
 و را به بی نقطه کسور و با می عجی مفتوح و یا تختانی سپر بازون است ابو محمد
 قاسم ننگ بید کاک کهنه شرب سگلی و سپری خورده اهل کنیک
 یعنی تاکی از کوی مهور و فی الدمن که کوچه معشوق است و در باشم و رقیب
 یعنی کهنان در پی من باشد و سگلی و سر سپر اف میخورد و باشم ۱۸۲
 شیر غلطیده ز زور بت سیمین تن شیر غلط است فن دلبر شیر افکن با
 شیر غلط پیشین مجبه و با می مجول و را به مهله و عین مجبه مفتوح و لام ساکن و طار
 مهله فنی است از فنون کشتی که چون حرف را بید از زد و خواهند که پیشش
 بر زمین رسانند حرف مقلوب است که پیشش بر زمین سد هر چند که خوشحال است
 باشد و وجه تسمیه اینکه شیر صلابت است و باید معنی آنکه از زور معشوق سیمین تن من
 شیر بر زمین می افتد و فن دلبر من که شیر از پا در می آرد شیر غلط است یعنی
 مگر اگر بر زور حرف من هم افتد پیشش بر زمین سد و باز بر حرف اب پیشش بر زمین
 ای که پیشش بر سر الفت باشی کنده پای سیران محبت باشی
 کنده ایضم کاف تازی سکون و وال مهله مفتوح با پای سیده و یا عجی و اف
 در آخر چوب کسبیکین سورخی داشته باشد پای کنه کاران در آن بکنند
 و آن حکم بر نجر پا دارد عشق
 از قوت غنهای مردم سخت و در نوم هر که می افتد پایم کنده پایم شود

۸۴
 هر چه مشوق عرب ده جازه سوار یک شتر غلط دشتی و بغلیگری
 گویند که عرب اوده ماده مشتری دشت که همیشه با او جماع میکرد بعد از این
 از ابعیتی فروخت شیطان در آن حال خود را بصورت آن ناله ساخته بخانه
 آن بچه درآمد جوان که بکایتش عادت کرده بود کمان برد که از فرط
 از خانه مشتری برگشته آمده است پس بر جاست و زیر درختی برده شروع
 بعمل کرد شیطان در آنوقت خود را از زمین گرفت هر چند عرب داده
 ادخال میکرد او کناره میکرد جوان شاخ سبزه فوراً از آن درختی بریده
 نمود و موافق عادت جانوران نزدیکتر باراده خوردن شاخ آمد عرب بچرخ
 غنیمت شمرده تو کرد شیطان از عمل خود خجالت کشیده هر چه زود تر رید
 شد حاصل این تبلیغ آنکه مانند مشوق عرب ده که شیطان که بصورت ناله
 بوده است کایتده یک شتر غلط درست و بغلیگری هم آغوشی از تو میخوام
 شیطانی نام من نیست بغلیگری نیز و لفظ یار معنی عاشق و مشوق و کلام عرب است
 لغتم نمت مرگشت کفایچه زهر دارد غم اینقدر زنداند کافر تو یار مایه
 وحشی گزشت یار و نگرونی شکایتی ای غایبان خواب و مانند که بسته بود
 فحش نماند که با هیچ شخصی اینگونه خطابه از راه شود و فرط محبت است ۱۶۵
 همچو دستار کلفتی که پیچد لا بکلام نیست فت ای صم حور تها
 بکلام فصیح با عربی در کاف تازی مفتوح و لام و الف رسید و فرط محبت است

متحقی فنی است ارگشتی که هر دو پا در گردن حریف بند کرد و او را مثل کلافه پیچید
 فای کلافه بدل از او است چه در اصل کلافه بوده که ریسان بر چوب پیچید
 فرایم آوردن کلفت بکاف تانوی مضموم و ضم لام سکون تا فاعلی کند و ثبوت طر
 زند مالکد بر سر آن کلفت کمیت است لم پای خود کرده و حفت
 معنی آنکه بنوعی که ملا با اینهمه فضل کمال دستار کند کلفت خس کشف بر
 می پیچد تونیز با اینهمه حسن و جمال و شان و شوکت فن بکلافه بل آرد هر
 کرده پا بکلافه اش که از ورقه چیت بگذارد غیر چه میخوابی این کهنه کلات
 پا کلات فتح پای عجمی الف کشیده و پای عربی مفتوح و کاف تانوی مکسوف
 و لام مفتوح و الف رسیده و پای و ثبوت نام داوایت ارگشتی و آن حریف را
 از گردن گرفته بر دوش تن بست که پایش بلند شود و چون امر دمی رفته و آن سر
 کند لوطیان کویند کلات کرد و بهم کلات قلعه بر سر کرده و شست باشد خواه آباد خوا
 غراب نام قلعه در حوالی هرات آن آرامگاه قلاع و اسباب است شرف الدین علی
 و ظفر نامه در دهستان فتن صاحب فتن و تفسیر هرات و متحصن جان کما آنجا که بدایت
 زخمل و حکیم هر چه زبان دشت پاک بجهن کلات اندر آورد پاک
 و درین شعر کهنه کلات ازین قبلی است یعنی چون فیاض با کلات ازین قبلی که
 از حیات رفته یعنی مرده شده پس دیگر ازین کهنه کلات چه میخوابد هر
 هیچ که هر شهسوار نماند در خاک از چه در خاک حریفی بیدار شود چشاک

بخاک فتن آنکه پهلوان عمار عیسی بر زمین غلطه بخوید که روی و سینه بر زمین
 باشد و پشتش بجانب حریف تا فن شتر غلط را درست بجا آورد معنی شعر آنکه آنی
 هندی تو که بدن همچو کوه شهرهوار داری ترانمی یاید که بخاک روی زیر که
 کوه شهرهوار بخاک افتاده نماند باید که نهایت چالاکي از زیر حریف بدر آید
 یعنی بر خیزی و داد دیگر بکار برسی ^{۱۸۸}

زیر خصمانه که گفت است که سرخاب کوه اگر بر سر است افتد بکتاب بن
 سرخاب نام اوست از گشتی چنانکه پیش ازین بتحریر در آورده و خصمانه
 همان حریف یعنی هر که گفته است که زیر حریف افتاده میخواهی که او را بر خاک
 بعل آری چشم بد دور او در آن جلو مستانه داری که اگر کوه بر سر است
 مکرر تابنده که از تاب مکت کوه از پا خواهد در آید ^{۱۸۹}

کمر از کمال خود نیستی بشوخی و لیر بر سرش هیچ حریفانه ده و پایش
 پای گیر بخت پای بجای و الف رسیده دیای تخمائی و کاف فار و یای
 درای مهله فنی است از مصارعت آن بیکه است پای حریف گرفتن و بست
 دیگر زور بر کردن حریف آوردن است یعنی توازن کامل خود در جرات
 کم نیستی که او سر و پای پیچید چو حریف با فن پای گیر بر زمین نرسد فانی ^{۱۹۰}
 خصم تیر آور اگر دم زنا آماجش کن برنش کفشکی و چکمه مرا جاش کن
 تیر او را و تیر تو را کس و یای سر و داری مهله و الف ممدوده و داد مفتوح و در آید

همه معنی مکار و خیال شستن از تیر آرد که آن معنی مکاری و خیالی آمده طعن را
 همه از تیر آرد و بهایی پر و در خانه را چون کمان خانه روزه خانه دیگر بندهم
 میباشم چشم او را طرفه مست کایت دیده ام ترکان شوش عجب تیر است
 و از رشته در مصطلحات شعرا می نویسد که گساینکه تیر آوری را معنی تو بر مساقی فهمیده
 اند تیری بتاریکی زده اند چنانکه از هزار قوم صد زیر تراوش میکند لیکن هیچ
 از اهل زبان شنیدم که تیر آوری معنی تو بر مساقی استعمال میکنند غالب که معنی آن
 مکاره که در وسط میان عاشق و معشوق است و هندی آنرا کشی گویند بوده باشد
 این معنی شامل هر دو معنی است و حکم حاج بحیم عجب مفتوح و کاف تازی است و هم
 بابای پاره کسو ویم کسو در آن مکاره کن حاجطی مفتوح و الف سیده ویم و آنرا شتم است بر کسی
 چنانکه قسمی از قسام مور است چید در صفت چشور و ز گوید طبعیت
 سفر میکنند از سر بر عقل و هوش شد از فکر چشور چون حکم پوشش
 و مر حاج مخفف میر حاج است که فافله سالار جاحیان باشد هم حاج نام شخصی بوده
 که بابای کنده طولانی داشت و طایان گویند برو و رنه کونت را چکه حاج کنیم
 یعنی هر چه بدتر است از آنهمه پاره پاره کنیم که بابای طویل و کنده مر حاج را چکه
 میتوان شد و درینجا همین معنی مراد است کفشکی کاف تازی مفتوح و فاساکن
 شین مفتوح و کاف عربی کسو و یای معروف نام او است آن چنین است که
 چون یفت یا بد که هیچ جای خودش در بند ختم نیست ناکا هر پای خطی است

زند تا معلق بر زمین افتد معنی آنکه اگر دشمن یعنی حریف نگاز خیال هم از دم زود
 زند چنان کشتی بزن که کوشش پاره پاره شده چکه مرعاج گردد و اگر کشتی بایا
 مجهول معنی لغوی خوانیم هم هست می آید یعنی یک کفش کجی حریف بزن که بر
 برترش پاره پاره گردد حلق کاف تصغیر بالفظ کفش بسبب افراط محبت و نظر بصفت
 صاحب کفش است ویای وحدت برای شدت زور و قوت نیز احمدی ^{۱۹۱}
 یوسفی که به نسبت تو بهشتش کردی با تو یک دست فرو کوفت و ششش کردی
 یعنی پهلوان خیر خبری که خود را در نسبت بهشت کرد باشی همین با تو بهشت
 دوست در دست تو کرد و سرگردش شکسته در ازشت و زبون کردی آری از
 و زبون سخن دست فرو کوفتن آماده کشتی شدن است و لفظ یک لطفی دارد
 که دل داند و بر خود بصورت بهشتی و زمره لوطیان است اشاعری بدست
 چه نسبت هست او غلط بهشت را با هم بهشت اینجو هم بزوان از تو این زمین
 یوسف مراد از جوان پری همده است ^{۱۹۲}

نهالت نزلت الف سجد خا ^{۱۹۳}

بود تو شوم مقدر خست
 معنی سبب یا بجای
 است حسن کاشی
 پی میر یک نظر کن سوی من

یمنی بحرمت جان پیغمبر مقرر است بکسریم قاف ساکن را در مفتوح و آن
رسیده و ضا و حجه و کاف نازی فنی است اگر شتی آن هر دو پا در کرد
پادکر حرف بند کرده چیدن و روز کردن است و
و در ششم خون پامیدان بر دشتی فن مقراضک می برپور و ستان
و نیز نام علمیت مشهور که آن مقراض مقراض هم کوبند نظام و
در یکدز قاسم حسن و ادب که عاشق و خسته بنقد چه عجب
ویرا که هر کام بران جسته نر تنگ شکر از دمان مقراضه
نیز قطع میاید که از مقراضه نذا نیجا روست مرتاض
از آب بچک مراد چکیدن آب است مخفی نماز که در بعضی از نسخا مصرع
اولی باین طور بنظر گذشت یعنی مصرعه لطف گفتی که چو صلوات بر
تنگ در لغت کوششی است که از بالا در کام و طلقوم آویزان است مجا
بر اولان طلقوم بود پس معنی شعر این بود که از لطف گفتی که مراد
تو مانند حسلوا در کام است یعنی مسلسل است
طاف چهره ماه است نشان شفت روی دشتی تو حوز دست که دادا
کلام معروف و آن سیاسی است که بر حفه ماه بنظر می آید قد ماراد
بنیان حقیقت آن اختلاف بسیار است چنانچه در کتب طبعی و ریاضی
شده و نیز در متاخران کتب درین فنون بدیهه و از بدیهت که اینهمه

و تیرگی در جایی بسبب تضاد نیست یعنی جبال مرتفع و پهن و خشک است
 که بر جرم قمر واقع شده و جایی از جهت ظل جبال آن کره اما تیرگی اولی همیشه
 یکسال بنظر می آید و ثانی بسبب حرکت قمر در آفتاب با سیاره متوقع خود
 یعنی زمین از جایی بجایی منتقل میگردد لهذا در بادی نظر هر چند که بسبب این
 قمر از ماکه تقریباً دو لک و شش هزار میل جغرافیایی یعنی دو لک و چهل هزار میل
 اگر تیرگی است فرق مریخ آن محسوس نمیشود اما فی الجمله تفاوتی بهم میرساند
 طبعی در کنار آب بریم گوید اگر ما کتاب نخ کثانی بکسلد ماه سیلی خود کلید است
 و از دو وقت اول بل زبان طبایع مراد است اما دارسته در مصطلحات لغوی
 نویسد و می ست نام می است از کشتی آن پایی در پاهای یف بند کرد
 روی دستی بزور تمام بر سینه اش زدن بود اما زجا در آید عالی
 در کار دست و پانزنی بی تامل آن خور و در دست که برشت باند
 معنی آنکه ماه و می دستی یعنی طبایع از دست تو خور و دست که بر چهره
 نشانی از ضربت است یعنی ابهام تو باقی است و مردم آنرا کلف میگویند
 تا تو با نفع عشقی بجایا محرم باش به بلوغی چور سید کسان هم باش
 مانع جوانی را گویند که تقریباً نوزده ساله بود و محکم گرد و مانع در کاری مراد
 از کامل آن کار بود و طبعی مانع کلامان رسن پغلان کشت باندیش ۱۹۴
 باز در مصر که آن تازه نهال کلیدش چرخکی زد که سرم چرخ زد و قشایش

صرخه زون بحیم مجی مفتوح و راهمه و خایه مجی مفتوح و کاف تازی کسور
 و یانی معروف و راهمه و دال مهمله مفتوحین نون صرخ زون و قصل
 کشتی کیران است و مقام غالب آدن بر حرف وقت با هم زور خود
 دعوی هم آوردی کردن و گویند و زرش است که صرخ زمان لعل آرنو
 صرخ زون عبارت از طاری شدن و وار هم است که از آن آدمی صرخ
 غش میکنند و زمین منقلبند قال السیم فی القانون الدار هوان
 صراجه از الاشیاء تدور علیها و انما تدور علیها لیکانها لیسست
 ۱۹۴ بهتر است از همه فن که در سر کشتی دست برداشتن از پایست
 پس چیدن لجاجت و سماجت کردن است و نیز نام وادیت است
 یعنی از همه فن تیر بان شدن و سماجت کردن تو بهتر است ۱۹۵
 سر طائر برنت چون ل و دین چه قدم قوت پرواز برستند
 ۱۹۶ **پرستک** بابای پاری مفتوح و راهمه مفتوح و سین نقطه ساکن
 مای توشت مفتوح و کاف تازی مخفف پرستوک است بواجهول و آن نام
 طائریست که عبری آنرا خطاف گویند و بهند ابابیل خوانند هر چند که از خوا
 مجید کتب لغت چنان متعارف میشود که ابابیل عبارت از چند مرغ یکجا شده ۱۹۷
 کما صرحت به و سر طائر همان صورت است از صورت شاهان که پیشین بهر زبان
 یکدفعه کشتی فلک افتاده ملک از در وادیت ل دین داده

طائر
 ۱۹۷

مدعی را چه شود کشتی ساری زوسی مارا تو دین من ننداری
 زوسی بزمن انداختن عجز و حجاج نمودن است خان خالص
 گرفتن آلت رحمت در این مخلص که بر ما هر که رواندخت بگویم پیش را
 و رو بخیری انداختن متوجه شدن است مخلص کاشی طیت
 میتوانم در جهان این باشد که بریند ازند خوبان رو بمن
 و رو بزمن انداختن شرم نمودن باشد چه آدم و در حالت خجالت بسو
 زمین متوجه شود و سر فرو آرد اینجا بمن معنی مراد است کشته معروف
 و بعضی عاشق و شیفته نیز ازند استادی متیل دمت بر کایت طیت
 من کشته این می چونسیر که بودار قربان سیر طره پر چین شود
 و چه شود و چه میشود در محاوره معنی ملی و بهتر است باستمال در آید شاعر
 مصرعه چه میشود تو هم از خون بالی تر کن چه معنی شعر اینکه چه میشود
 حریف در کشتی غالب استی پایشش مردم خجالت نکشم و شرمند و شرمند
 چه شود که بزمن آری و در خاک کنی با خاک کشتی خصمانه خود پاک کنی
 کشتی پاک شدن آخر شدن به گامه کشتی است کشتی پاک کردن
 و در خاک کردن حریف را از جابر دشمن بزمن شدن اد است
 خنده شن بخیر از هستی خود سارم آخر آن شوخ به تنگ شک از خست
 سنگ شکر جان نام اد است اگر کشتی که بیانش پیش ازین کشتی هر

نظر کن که در زبان جور و تنم پیدا است همه جا با همه کس در همه فن استوار است
 دشمنان با همه با خویش موافق دارد طرفه دستی است که در فن مخالف است
 فن مخالف نام دوستی است که در معنی معشوق من در فن کشتی طرفه است
 که همه دشمنان او با او موافق اند حتی که اگر حریف را بداد فن مخالف زمین
 میبرد از او آزرده می شود

پاکش ای حسن از بزم رونودا و با لنک سرکش فلان بخور می و تایش
 لنک سرکش کبیر لام و نون ساکن کاف عجمی کسور و سین مهمل مفتوح
 در ایه مهمل ساکن و کاف تازی مفتوح و شین عجمی فنی است از فنون کشتی آن
 لنک خود را بغضوی از غضوی حریف بند کرده بزور کشیدن باشد و زور
 جمع زور است بصرف فارسیان چه این مردم الفاظ فارسی ایشتر بطریق
 عرب با استعمال در آرنج چنانکه حسان العجم خاقانی شرانی لفظ ذو
 النخوشیدین آورده مصرعه ذوالنخوشیدین شد صفایان
 و پاکشیدن کناره کزیدن و بیدون رشتن بود سلیم طهرانی
 بلبلان پایی کشیدند را طراف چمن میرود آنکه درین باغ سرسبز باد است
 یعنی ای حسن حور قفا از بزم زندان و مردم او باش بر کنار باخشان
 نشود که بفر لنک سرکش شیت تو بر زمین رسانند
 همچو نقش قدش خوش بنوازا لاک لنک خالی که در عید نخیر از خا

لنگ چاکلی بکسر لایم نون ساکن کاف عجمی مکسود و جامع مفتوح بالف سید
 و کاف تازی مکسود و یاسی معروف نام فنی است که حرفی را بر خاک نواخته
 مالکان نبرد و تمام پاپوشش زنند و گویند که آن لنگ حرفی بدست گرفته
 و تکان و زین و ن است معنی آنکه چشم را بنگ خاک کی چنان از که چون نقش قدم که از جاده
 میبرد دل ز غریبان بنگای از و این یعنیست که دل مدبر و خلق بر و
 ز و بر بطریق ایهام تناسب قی شده که هم معنی قوت انانی هم معنی مکر و فریب را
 چه بهشت است که تشویش غصه ناک شود بنگای بکشد کشتی با پاک شود
 یعنی از دست تشویش استمجاد چنان تنگ آمده ام که مرگ خود میخواهم معنی
 پاک شدن کشتی و تحقیق استعمال لفظ بهشت پیش ازین بزبان و تلم زشت ۲۱
 بر سر سفره نازای بت نیکو سر و دل و بستن ز تو این کرشمه چشمی تا کی
 کرشمه چشم کنایه از کد و حریص صائب آنرا که نیست قسمت از و زری خدا
 و انهم کرشمه چشم است چنان کاشته کدانی و کرشمه چشمی مصید گشت سر لایم
 ندیدن یار را یکدم دلیر است کرشمه چشمی عاشق رست
 و بستن معنی احتیاج و کدای است زیرا که هنگامی که ان درین گریه
 دست از کار کشیده از هر کسی چیزی ستانند و سر و با و او عاطفه سر ایا که
 از سر تا قدم باشد معنی اینکه بر سر سفره نازای معشوق نیکو سر ایا این و بستن
 کرشمه چشمی از تو تا کی یعنی چو مثل محتاجان ننگه لایم معشوقانه را از او بر نغمه
 ۲۱

ریش از ابراهیمی است و تا فردم میست و این خطاب تعویضی بکهنه سوار یا سوار
 که باین معشوق مصنف اینها میگوید و میر از شکسته آمده بر این گفتگو ماست
 شیخ مرطوبی مادینه سستی دارد کوسفند است که انداز درستی دارد
 کوسفند انداز قتی است از مصارعت که چون مرغ را بر زمین نوازند
 نیکوست پس کردنش دوست دوم میان و شاخش بند کرده از جابر اند
 و باز بر پیش زنده و دینه بدال مهله مضموم و نون ساکن یای تازی مفتوح
 مای رسیده سرین گویند و در کوسفند عبارت است از دم من کردا که اثر
 بنیدیان حکمتی نامند و مرطوبی پراز طوبت بود آری در مزاج مشایخ رطوبت
 باله بسیار غالب آید **قَالَ الشَّيْخُ فِي الْقَانُونِ وَ الشَّيْخُ أَيْبَسُ**
مِنْ الشَّكَبِ وَ الْكَلِّ فِي مِرَاجِ أَعْضَاءِ الْأَصْلِيَّةِ وَ أَطْبَعُهَا
بِالرُّطُوبَةِ الْغَيْرِيَّةِ الْبَالِغَةِ یعنی شیخ فربه ماسیرین است از بظا هر اینکه پیش
 زمین شناسی شود و در پرده این است که مایون است که میدهد و با میگوید
 که شیخ کوسفند خوش انداز است که بآن کفل بزرگ از جامی جبهه بر زمین خلیل
 شیخ را دل شدن بوسه چون قد کن اول اید دست نوازش کن و پیش
 یعنی شیخ را دست در کردن کرد و لب بر لبش بگذارد وقتی که محو لذت شود
 از خوش شدن و داول او را بر زمین بزن پس از آن بندش بکن یعنی محکم گرفته
 پانزنجیر فرما خواه اینکه محکم گرفته ایر خود را هر چه بدترش گذاشته زوری

با پاره پاره شود آری فواعتن بین دن پہلوان است و بند کردن و معنی دارد یکی که
 گرفتار شدن و گیر کردن و دم کردن و غیره معنوی از چنان کسی که روزی که بگوید یا قصد دخول
 سفره برداشتن از پیش پر آسان باشد بهتر است که بخواند کشتن ندان باشد
 یعنی بر شمع آسان است که سفره را بردارد بلکه خوشتر برای او است که بخواند
 زدن باشد و بخواند کشت کسی است که صندوق بخواند بر سر گذارنده بر دامن
 کتیر چرخ مکتاراج و آری بخواند و اما صندوق است بهم بسته که در سفر قرار
 داند و نوع باشد یکی بخواند شربتخانه و در آن حلویات و طعمه باشد و دوم بخواند
 صندوق خانه که لبه و پوشاک را در آن نگاه دارند سعید
 بر از الوان نیست و بخواند مگر بخواند انبان لیان و معنی اصلی که شفا و از رست
 نیز ظاهر گوید مردی پستین هرگز مسجد که بخواند است از گفتار و غلط
 شتبا فی مرض است اینکه چنانچه منخوری خید کینی معلام اسی خود
 بستن بیابی تازی مفتوح و نون ساکن و دال مہملہ متوقع بودن
 علی مجد الدین علی قوسی بند معنی توقع نوشته سلیم و رجوع طماعی گوید
 کی پیر این و قیارتی بسته بندی کجارتی مخلص
 رخن نیست این چاشنی نیشکرا و زان لبتا که بسته بندی سالک فری
 جوان فری چاک کریبان منی خورند تا چند بر قبایلی بند بسته میر خات
 سر و اسرار بان نیست از ار پویشا مگر با صد مشون بند بی ان لغت و تها

دل زلفش شک چین دارد و بوس این پشیمان بنذر محبت است
و گریه کانی که قبا عدا مال کیشی و چنانچه شیخ سعدی در لفظ حساب از نوبستان آورده
بقدرت که دار بالا و شیب خداوند دیوان روز حسین
جمله معنی اینکه اسی خود این اشتها نیست بلکه مرضی است و از چنانچه از این
توقع از هر کس داشته اسی خود یعنی اسی شیخ چند کالی از طعام میخوری هر
نه عشاء عرا نیست نه نرم فقر یا علم خوان ز برای چه شدی ای ملا
عشور اخف عاشو است که تاریخ و هم ماه محرم بود آن روز شهادت
امام حق حسین بن علی علیهما الصلو و السلام است و یا علم خوان با
عجمی مفتوح و الف رسیده و فتح عین مهمله و لام میم و را آخر کسی در ایام عاشور
و در پایی علم چیزی بخواند مخفی نماند که مصنف بجواب لاف و کراف بمعنی شیخ
میگوید که پایی علم زورخانه آید اینهمه لاف و کراف بمعنی یعنی چه اینجا
نه نرم فقر است و نه ایام عاشور او عراست که تو با علم خوانی نمیکنی هر
نه نیست جعل از غمت اسی ملا و غ میرابی بفسون طعمه و از جنک کلاغ
یعنی ای شیخ همین جعل مجیم عربی مضموم عین مهمله مفتوح و لام که کرم است
از غمت افع نیست بلکه تو بکرو و فرب طعمه از جنک کلاغ میرابی یعنی انقدر هر
که بر سر کین اتفا کرده از جنک کلاغ یعنی زاع طعمه و را که بر از است میستانی
عنفی نماند که هر چند جنک کلاغ نام ز رشی نیست لیکن در اینجا مصر فی ندارد

بگویم که این سخن از زبان شیخ سعدی است و در این کتاب آمده است و در این کتاب آمده است و در این کتاب آمده است

بعضی فنون انظر اعات نظیر فنون خوانده اند پس در خصوصت بر من
همان است چه از فنون مراد مکرر در پیش است ۲۱۹

ترسم اقد بر زمین شاید کل مشت است در چمن بر سر کل خمیه کثیبت است
شیخ غفر بوج کوه طلعت چون برت من اسی مخالف تو بمن ابرود و من
شیخ بیای تختانی مفتوح و خارج همه ساکن بفارسی تلج را کوند شیخ خورون
کنایه است از سر و مهری و سروده دلی و بعضی شیخ پراخ بیانی فارسی مضموم
همه ساکن که یعنی که بر از زبان خراسانیان است میخوانند اما نظریه تشبیه بر
که مدیرین مصرع است شیخ بیای تختانی خواندن نسبت اول است و بوج بیای
مضموم و او معروف و جمیع معنی هرزه و بیجوده آید و از مخالف نصیب
ایشیخ مراد است غرض که خطاب بمخالف کرده میگوید که سر و مهری که
خاک فرنگ و حرف هرزه یعنی کوهی مخالف تو پنجه میگیرد بران شن و دم شیخ
بیکه شربت زده از کاسه زندان هر جا شکم شیخ بعینه شده شک تھا
یعنی بیکه از کاسه زندان کشتی کیه و فوهای پذیر جای شربت خورد شکم
شیخ چون مشک تقطیر شدن است غرض و ختام شیخ محبت من از شیخ
نیت ممکن که تو ملازمتی ملاستی سر بیای و درش همه جا بست
سر بیای کشتی او را بسین همه مفتوح و رای بی نقطه کسور و هر دو
بای مفتوح بالف سید و بهرزه و بای معروف یعنی اظهار بزرگ است

۲۱۹
شیخ غفر بوج کوه طلعت چون برت من اسی مخالف تو بمن ابرود و من
شیخ بیای تختانی مفتوح و خارج همه ساکن بفارسی تلج را کوند شیخ خورون
کنایه است از سر و مهری و سروده دلی و بعضی شیخ پراخ بیانی فارسی مضموم
همه ساکن که یعنی که بر از زبان خراسانیان است میخوانند اما نظریه تشبیه بر
که مدیرین مصرع است شیخ بیای تختانی خواندن نسبت اول است و بوج بیای
مضموم و او معروف و جمیع معنی هرزه و بیجوده آید و از مخالف نصیب
ایشیخ مراد است غرض که خطاب بمخالف کرده میگوید که سر و مهری که
خاک فرنگ و حرف هرزه یعنی کوهی مخالف تو پنجه میگیرد بران شن و دم شیخ
بیکه شربت زده از کاسه زندان هر جا شکم شیخ بعینه شده شک تھا
یعنی بیکه از کاسه زندان کشتی کیه و فوهای پذیر جای شربت خورد شکم
شیخ چون مشک تقطیر شدن است غرض و ختام شیخ محبت من از شیخ
نیت ممکن که تو ملازمتی ملاستی سر بیای و درش همه جا بست
سر بیای کشتی او را بسین همه مفتوح و رای بی نقطه کسور و هر دو
بای مفتوح بالف سید و بهرزه و بای معروف یعنی اظهار بزرگ است

ملائکت نیست که تو برائی اظهار دلائی خویش بر جا اظهار بزرگی و عقل کنی
 یعنی این قال و مقال در زور خانه نمیتوانی کرد جای دیگر چه هسته باشی ^{۲۲۲۶}
 دعوی در زرش بجا چه کنی پس هیچ چند باریکت یسی شده پلینه
 پلینه هیچ بیا عجمی کسور و بای معروف و لام ساکن و تازی قرشت مفتوح
 و بای رسیده و بای عجمی کسور و بیا مجهول و حیم فارسی خیریکه مثل فلیله تا
 یافته باشد و این اصطلاح بوطیان است آری این جماعه فلیله را پلسته گویند
 و نیز نام او نیست اگر شتی و آن دست خود زیر بغل حریف برده بگردن
 پیچیده پشت و باریک رسیدن بنا به تازی مفتوح و الف رسیده و
 مهله کسور و بای معروف و کاف تازی ساکن و رای مهله کسور و بای مجهول
 و سین بی نقطه کسور و بای معروف و وال مهله مفتوح و نون در کار بی نقطه
 و ارسیدن و کمال خوبی آنرا است انجام دادن غزالی شهد
 غزالی شهد نظم کر خور و عقل نماید تا ابد اکتست یسه
 و در سر رشته خود اربکاتب که موشکاف از باریک رسیده
 و لاغری شدن نیز یعنی شعر اینکه اسی حریف تو هیچ و پوچی برای چه در زرش
 میکنی بجز و هم آورده معشوق من نمیتوانی شد و مکر و حیل که در دست او
 پلسته هیچ نمودنت هیچ فائده نخواهد بخشید چهل اینکه هرگاه معشوق من
 زورخواهی کرد او پشت تو بر زمین خواهد رسانید ^{۲۲۲۷}

شوقی از حد گذران گشت پیش و ملا خانه فقیر و باب فقیر و فسترا

باب یعنی لائق صائب در ملک وسیع رحمت

پیش که میزند باب است حاصل اینکه مصنف تشنگ آمده میکشید
که حالا منحر کی از حد گذشت هر چه بدتر شد و ملا وزیر که این لائق فقیر و فسترا

پیر و برنا همگی عاشق و معشوق سلیم همگی در تیم و تیمی مرویتم
یعنی درین زور خانه پیران عاشقی پیشه و جوانان معشوق ضقت همه سلیم
واقع شده اند هیچ کی از زیاده سری و کج اداسی آگاه نیست کویا همگی کویان
بی بهای و مردان بی پدر اند مراد از مردان بی پدر آنکه هر جا و یا هر که خواهند
کسی مرا حم شان نیست و نیز چون تیم واقع شده اند در عالم بیکسی قدر عا ۲۲۷
دشمنه با او اظهار خلق و لطف میکنند پس این زور خانه جای منحر که است

خانه و درش است علی الرغم ملک سرزمینی که بود پاکتر از چشم ملک

درش خانه ما جای اوبت پاکبازی است مقام مسخر که این است هر

وزرش فقر بود و درش جهان در سر خاک گشتی است همین بالش بستر

۲۲۸ بوریامی که از و بوسی ریامی آید کی گشت او از بستر منزل مای آید

۲۲۹ بوریانم بس منزل مادر و دست بلکه از گشته منزل پاکتر است

۲۳۰ نیست مارا بنجر از پاره لکلی جهان انهم از گشته سوار سنگان اندان

۲۳۱ که که اینم ز غیرت دل با پرستش بادشاهی جهان ز نظر مایست

یعنی اگر چه که ایتم لیکن از غیر تسلط اول مادر هیچ و تابست و پادشاهی عالم نظر نافذ و قاطع
 هر خانه در زرش با جایی پوسندگان است ^{۳۳۲} جایی پاکان و این منزل ناپاکان است
 بزینت آه نه این ل فریادی است ^{۳۳۳} ناله سخت کاین روی مادی است

مهدی نام معشوق میرست کما اشترنا الیه مراراً ^{۳۳۴}
 هر چه گویند مرابط ل مخلص است منزل است که یکسره همه پیرایه
 لوطها را بخلاف شعر افصحای بانی و بیانی و یکسره پناخه فالوده یا شربت یا
 در شبان خود هرگاه لذت میبرد میگویند که چقدر لذت است که کویا مرقضی علی
 بکوفرو میرود و غرض شان اینکه این کول هم مانند امیر المومنین علی علیه السلام نزد ما
 لذت پذیرین شایسته است و معنی شعر اینکه هر کس هر چه بامیکوید بغیر از ما سر و اول خدا
 کیش گشت نیز که خانه ما همه حکم پر یابی لی دارد و لهذا چاکه پای پر یابی لی را هر
 پهلوانیکه در زور خانه می آید می بوسند و بچینند که ازین آه رعد و بلر خانه ما را میبوسد
 و تشبیه خانه با پرایی ولی از تبسیل تشبیه فالوده و غیره است با جناب امیر
 المومنین علیه السلام و در بعضی از نسخه ها بجای لفظ کیشست بظن گذشتة المآل ^{۳۳۵} در
 ناله بایک کفنی ساخته ایم و کینک میرزای چه کشیم از فلک و غیر فلک
 کینک بکاف ناز می بای فارسی نون که هر مفتوح اند و کاف عدلی در آن نون
 که پیروایان در رستان بردوش گیر و کلیم خوان که همیروند از شون ملک
 را مندی بلی تعینان بیشتر که در صید تیان جا صیادی پوشش قناری که

و کلاه و کینک و میرزا سی کشیدن بعضی ناز برداری و ناز کشی
 شود یعنی ما که بنوع او آزاد و بیسر و پائیم و بر یک کفنی و خدی انگار ده نیم
 فلک بلکه ناز نیز فلک کجا می کشیم یعنی باز منت و زمان بردوش می گیریم
 چه بزرگی کنی ای عینر با خودتھا پیش مانیت بزرگی بخدا غیر خدا
 پادشاه است از ان لوطی درگاه الله که زمین فرش الله است بزرگ آگاه
 خد بر برهنه پای خود می کند که با برهنگی من بجهت افلاس و تشکستی نیست خیار
 دشمنان کمان میزند بلکه از ان است که مردان خدا زمین را فرش خدا میداند
 در صورتی که بر سر فرش مقتضای آداب برهنه بار و بر خصوص صاف روی که فرش
 خدای باشد که قول بیگانه فلکنا تمها نوری یا صوفیانی انا

ربك فاخلع نعلک و انک بالود المقدس

۲۳۹ زور خانه است و لاجندگی ناگوین
 بار الهی بحسب نیتان خراباتین که سوی اهل و قاف از نظر لطف
 در مناجات میگوید که ای بار خدا بحق عرفانی که در خرابات می نشینند
 اهل و فاک عاشقان اند از نظر لطف نگاہی کن و بار آله و بار خدا آله بر
 بار و بدو اطلاق این لفظ بر غیر خدا جائز نیست و الا بر پادشاه نیز اطلاق میکنند
 انی بار خدای عالم آراس بر سعدی پیر خود به بخشای
 مجد الدین علی نویسد که بار خدا اینز دل شانه و معنی خداوند نیز آمده

اینجست جائزست که صفت مخرج نیند واقع شود و البته هر وی
 پشت ملک صفت جم قدر غایت انوار آنکه بر کل جهان بعد خدا باز خد است
 خواب آسایش مانجت بیداری ما نور مازاری ما غت ما خواری ما
 اعتبار دل ما در رست از خواری ما روز را نیست بوزش من از زاری ما
 یعنی ای بار خدا اعتباری که در راه تو پیدا کرده ایم همه سبب خواب است که راه
 نکشیده ایم زوریکه داریم آنهم سبب ورزش نیست بلکه سبب است که میکشیم
 چون ستاره نظر شک و غار نرینیم چون کل صبح کویت ز سحر خیزانیم
 یعنی مانند ستاره اشک از چشم میریزیم و مانند کل صبح که کنایه از آفتاب است
 وقت سحر می خیزیم از نظر درینجام از چشم است از عالم تسمیه محل با هم حال
 ما مجر و صفیان آئینه رویتو ایم همه عریان بدان دشت کوی تو ایم
 هیچ چیز نیست از ممکنات که بری و منزه از ماده بود چون عقول و نفوس که
 با اصطلاح اهل شرع اینها را ملائک و ارواح خوانند از آنجا که ملائک از قاطع است
 دنیا و مافیها منزه اند لهذا شخصی که فضائل ملک بهم رسانیده ترک اینها گرفته باشد
 مجرد صفت کویند آدم بر نیکیه میر میگوید که مملکی خصالتیم و آئینه رویتو شدیم
 یعنی آنقدر تصفیه و تزکیه باطن بهم رسانیده ایم که انوار جمال لایزال تو از آن نمایان
 بار اگه با مجذامسک کوی خود تسم سک کوی خودت بند روی خودیم
 یعنی ای بار خدا قسم تو که ماسک کوی تو ایم بلکه سک کوی و بند روی تو ایم

این کلام در حدیث آمده است که هر که در راه خدا بر نیکیه میر میگوید که مملکی خصالتیم و آئینه رویتو شدیم
 یعنی آنقدر تصفیه و تزکیه باطن بهم رسانیده ایم که انوار جمال لایزال تو از آن نمایان

مدار سبک کوی تو بوی مزید نایک است گفتا که لا شوقی و لا غمی و لا غم
 استخوان شکستیم در کاه تو ما کرسک خوشنخانی چه بگویم حاشا
 استخوان شکستن کنایه از کمال محنت کشیدن یعنی در کاه تو شکستیم
 که کشیدیم جادو که ما را سگ می دجو که بسین گوئی خواندنت سرایه فحاشا
 جامه یک لایق انوار جمالت بپاید یک کلاهی بسپارد قدرت خور
 ما سپید بفارسی زهره را گویند که گوئی است سیاره نرود قد با بر فلک می
 نرود متاخراش چرخ طراد عطار و مخاط مد اراض شعر از او فلک از او نرود
 گویند بفر تاج او سوخت خورشید تبار ساز او پیوند نایب
 و آسمانی از بتان یونان نیز نبوده است که آنرا خالق حسن و غنا و رب
 لولی ما و ارباب فرامیرو هر چه متعلق باینهاست میدهند اند و زبان خود
 نویس بواو کسود و یا معروف و نون مفتوح و سین مجهله می گفته اند و خورشید
 بفارسی است که نرود قد ما سیاره است که بر فلک چهارم جادو و نرود متاخرا
 شکستن کرده است از آتش که بر مرکز این عالم جاذبه است و دیگر سیاره
 را بقوت جاذبه خودش متحرک میدارد جا به یک ای طایفه که یک باشند یعنی نرود
 لولی فلک جا به یک لایق انوار جمالت و بسپارد قدرت خورشید کلاهی نیست
 بلبل شوق تو با بانگ خلیلی کشید چه به کل بدل از آتش نرود نرود
 یعنی بلبل از شوق تو با وقتیکه بانگ خلیلی کشید بگفت چه کل با قوت نرود نرود

هرگاه در زش همه لاده اطوار تو ایتم ۲۸۹
 لاله و گل بر بهت ساغر خون نوشا ۲۹۰
 سر و شمشاد بگویت رقیبا پوشند مراد از عا
 ای درت قبله حاجات ترا بخوایم ۲۹۱
 ای تو مقصود چه در کنج چه در پیرا ۲۹۲
 ای تو معبود چه در کعبه چه در تخته ۲۹۳
 پیش هر کس که کف پارسه کردیم در آن ۲۹۴
 پارسه نفعی بای پارسه ولف رسیده ۲۹۵
 در راه مهمله ساکن سین مهمله منقح ۲۹۶
 محقق ز دلیل لغت معنی کدای است مطلقا ۲۹۷
 در روز مراد از زبان کدای است ۲۹۸
 گیر نیست خصوصاً آنچنان است که این جماعه ۲۹۹
 در عین گرمی بسکامه دست از ۳۰۰
 کار برداشته بر یوزه و پروازند صادق ۳۰۱
 دست غیب در دستور العمل ۳۰۲
 صفایان گفته قهقهه هرگاه آن ملائم ۳۰۳
 حرکات خود متوجه پارسه شده بجا گذارند ۳۰۴
 از دلبا در یوزه آرام و قرار نباید ۳۰۵
 نقد جان در خطر است معنی شعر نیکو ۳۰۶
 یک سیکه دست کدای داز میکنم در حقیقت ۳۰۷
 ال از تشنه یکه چشم ز همه و خسته ۳۰۸
 بسوی تو آورده ایم ۳۰۹
 در سر کویتو ایم از همه کس کمتر تو ۳۱۰
 شش لک یعنی چیزی براه خدا بید کلامی ۳۱۱
 است که کدایا ایران و م سوال ۳۱۲
 محض حیرت زده عالم ادراک تو ایم ۳۱۳
 باتن خالی سکین همه خاک تو ایم ۳۱۴
 بی عالم ادراک و دانش تو باعث حیرانی ۳۱۵
 ماست و باتن خالی یعنی خاک ۳۱۶

ما همه کینان از عاجز ان توایم ^{۲۵۵} قدر

فروش ویرانه مایین دل ویرانه ما ^{۲۵۶} خانه مایه کوی تو سر خانه است
سر خانه کمال هر خیر و لهذا بر خانه رسایند فنی آن فن اکمال ساینده ^{۲۵۷} سر خانه
میکشی خمیازه دائم از پی تحصیل مال میرسانی چون کمان خانه زیر آوری
و با اصطلاح اهل موسیقی آواز بلند موم ^{۲۵۸} استر ایاو

ای کار و دم از تو ز قانون ^{۲۵۹} میرود سر خانه از چنگ و ریاب کلاه بشود
مخفی نماید که معنی ثانی و اینجا مصر فی ندارد اینجا مراد همان معنی اول است
یعنی شش ویرانه مایین دل ^{۲۶۰} بر است و خانه که بر سر کوی تو واقع شده خانه است کمال
^{۲۶۱} هر زخم امر تو بجای دل زندان کاژ ماعوق ریز تو و حکم تو بر ما جاری است
عوق ریز بر بعین راکه هر دو جمله و مفتوح اند و قاف ساکن را به جمله مکسوفه
یای مجهول و زای مجهله خادم را گویند معنی نیکه حکم و امر تو مانند زخم بر جان دل
زندان کاری است یعنی خیلی موثر است و ما خادم و محکوم توایم ^{۲۶۲} قدر
مشکل ماکه ز جان دل مشکل است ^{۲۶۳} هست در بند نیازت که شفیق دل است

در بند توون مقید و سیر بود نیست ^{۲۶۴} حسیل فرج

در گرفتار شدن حاجت ^{۲۶۵} اتی نیست ^{۲۶۶} نیشکر که چه باغ است ^{۲۶۷} دل در بند است

و در بند او نیست یعنی محض عمل است محسن ^{۲۶۸} پائین است

که چه مهر و ماه را درین لباسی ^{۲۶۹} در است ^{۲۷۰} جانم خوش اندام پوشیده ^{۲۷۱} دل است

۹۰
خون و رعنائی سرسبز و شیرین ^{سعد} آبی سپرین کار با چون نیشکر در بند ^{تشت}
کنه از بنده و بخشیدن عصیان ^{تشت} بلکه ستار که ستاری زندان ^{تشت}

بلکه ستاری یعنی آری ای ستار بی نصرت لوطیان بلکه شده است ستار
همی است از سهای حسی که لوطیان و مقامان نظر با فعال ذمیر خودشان
خدا را بیشتر باین هم یاد کنند و سوگند باین هم خورند طحرا گوید
چشمان را بر زمان در کینه و بر زخم ^ن همچون مقام شکیان سوگند ستار
ستاری یعنی پرده پوشی معنی اینکه کنه از غنست که عبیدم و بخشیدن عصیا
از تست که خداوند حقیقی تویی آری ای ستار ستاری آن ^{۱۵۹} کنگار کنگار آن ^{تشت}
در غیرت تو بی غیرت و بدیدر دند نصرت مرد بد فرصت نامرد و دند

۲
هرم خدمت بسر کوشه در شده ^{نظم} بادل چاک چو انبر ز کلک چپانیم
اینست بهر مفتوح و نون گنج بای تازی مضموم در ایه مملو آواز آهنگر که
آهن گرم را گرفته از آتش بیرون آرد و کلک بفتح کاف تازی و لام مفتوح
و کاف تازی هم بمعنی خاکستریست و هم بمعنی صداع ^{نظم} چنانست
خنده بر برق زند کرم خاکستریا چه کلک بسته انمی آتش با بر سر
و آریسته در مصطلحات اشعری نویسد که چون بلا از سر و آتش و گویند
یعنی در و سر کم و کلک چپ کنایه است از مرد مفلس پریشان حال که
از بیوایی بسته تنور افتاده باشد معنی اینکه با مفلسان پریشان حال بادل چاک چو

این بر سر کوی تو سرگرم خدمت و در فرمان تو عیاشیم یعنی مسکن کوی است و چهره منور بجای
 سینه چاکان سرگرم و بازار توایم نه میدانی نعمت خور ویدار توایم
 ۲۹۱
 رشیدانی تبای قرشت مفتوح و مای کسور ویم مفتوح بای تختانی رسیده
 و دال مهله مفتوح و الف رسیده و لون کسور و بای معروف ریزه چین لغنی
 مردم بی سرو پا که جا و مکانی ندارند و وقت شان بهیست بند وانه و مثال
 آن گذر و معنی اینکه بار سر بازار تو سینه چاکیم و ذلکه ربانی نعمت ویدار توایم
 ۲۹۲
 مفرد اینم بدرگاه تو ای فرد قدیم مالکدایان سرگرم توایم ای توایم
 مفرد ویم مضموم و فای ساکن بی نقطه مفتوح و دال مهله یعنی بنده و
 فرمان بردار آید و فرد قدیم کنایه از حضرت غت است تعالی شانه آری
 دشتیم است لا اله الا الله و هو لا خسر و فرد است کما قال عز
 ۲۹۳
 قل هو الله احد الله الصمد لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفو احد
 نظر ما همه بر لطف و رحمت است دل و جان وقف نوال و کرم است
 ۲۹۴
 روز محشر که بلرز و دل شیران شد بزمینیت که لطف و کرمی کن نجات
 یعنی خداوند از در محشر که دل جوانزدان از آواز تو بلرز و در آید تصدیق
 کریمی خود لطف و کرمی بجال میر ابو العال نجات یعنی مصنف کن
 ایزد است گفته ارباب و فال لطف نما که کند طوف سرگرم توایم بی سرو پا
 ۲۹۵
 تابانند که از بند کیت آگاهیم تا بخوانند همه حاجی بیت اللهم

۲۹۷ چه شود از کل لطفت نازل تا به ابد

دره از کرم بر من بسکین تا به ابد

خوشی در فضا زندان چهارم

بر در طاعت و خلاص کین سزج

حسن و عشق از تو بهم عاشق

دل در تنگ چپ صورت مسکین

آه شده قلیل کن بهار ذر کرم بر من

یا مش سیده تا یعوق

۲۹۸ عند لب از کل عشقت بچمن دیوانه

منع شوق تو فروزان بدل

۲۹۹ ای نهان عشق تو در جان بجز

واغ سودای تو دیباچه جان بجز

۳۰۰ ای هویدا نیامان ز تو اطلاق کنم

از رخ جامی و از چهره چو ناه چرم

یعنی لطف و کرم تو هم از چهره جامی و هم از چهره جیم که عبارت از شیط

هویدا است مراد اینست دوست و دشمن هر دو را می نوازی ۳۰۱

۳۰۲ باز این هم چه شور بدل با قفا

کارم از دوست تا کید مستم با قفا

مراد از این هم لفظ جامی است چرا که پیش ازین هم شعر چند بشود همچو از قفا

۳۰۳ اول ای بار خدا یا بسیار قسم

پس بان کامل طرا دل آزار قسم

۳۰۴ بسحر خری به تاب کل و صبح بهار

بصفا ریزی پیشانی نورانی یار

۳۰۵ بجز نفی که بود ز بوی خلق اجلات

شبهه مستحق تشبیه بر آید غلا

دست شوی می بکسبان دور
 بکل دشمن کشی چون شر از جامی ۲۷۸
 کل دشمن کش بکاف تازی مفتوح لام کسور و ال لی نقطه مفتوح
 شین مجسمه ساکن زن مفتوح با لای رسیده و کاف تازی مفتوح و شین
 نقطه و اگر کسی است که باندگی چیزی از جبار و دوز و دبر سر پر خاش و خنک
 و رای شوی و دوی و کوشی و جوی بمجهول است معنی اینکه در تسمیه میگویند
 بمشوقی که مست شونده و شرب بروم زود و دهنده است و شتم
 کش که همچو شر در اندک سختی از جامی جهد و بر سر پر خاش می پاشد
 بکار می همه جا با همه کس همرا
 به بی از دل من ز دل تو آکا
 بزم عشق که آن شوخ چو اور بند
 از محصل متفحص که جرش است
 یعنی هم عشق که آن شوخ چو از خانه بر نمی آید یا کسی اور اید کرده است
 چه جهانی از بر محصل یعنی بر سر اول بادشاهی می پرسد که جرمه او چند است
 تا بر خیزد ادا کنیم گویند از روزی که پشت یزد اهدی بخانه مصنف
 رسیده بود و تر آرد از خانه بر نمی آید و مردم را کمان این بود که او را بر
 تقصیری بند کرده اند لهذا مصنف اینهمه قال مقال دارد و ظاهر
 کلاه و رنبد عس کاه بزم حکام چون می صاف کنی رخ و کاه می
 یک قلیقه بمنه کرد و سر طاهر تان چه بگویم طبعی مینه حیوان تان
 طاهر با طاسی مینه یعنی پاک بر وزن فاعل نام کی از طازان نیز آمده

این کلام در کتابی است که در کتابخانه من است و در آنجا که در کتابخانه من است و در آنجا که در کتابخانه من است

۲۸۰

۳۱

و تاتی با هر دو تاء قرشت و یای معروف بعضی مرد شول زبان شول زبان
 کسی اگویند که وقت حرف زدن نیم لفظ از زبانش درست برآید و اما
 حرفک ابلغ غاید یا چاد و دو طاهر اگر چه موافق قاعده بکسر را به حمله می بایست یعنی
 طاهرتاتی اما این مراعات وقتی میاید که دو لفظ بطریق صفت و موصوف
 واقع شود هرگاه صفت و موصوف هر دو یکجا بجای علم استعمال کنند بنحوی که
 دو لفظ یک لفظ محال شود قاعده است که حرفی یا حرکتی از مجموع می اندازند
 تا یک لفظ معلوم شود پس طاهرتاتی بفاک کسره بعد موصوف طاهرتاتی شد
 معنی شعر نیست که چون می قربان سر طاهرتاتی میشوند که سفارششان بحد
 کنند غیر ازین چه باید گفت که طبق بلیه حیوانات شده بلیه یا شناه تخمائی مضموم و
 لام ساکن و میم مفتوح بهاء رسیده مراد از چیرست که در تفارسی سخته بجهو است
 خوانند و غرض اصنف از ان اینکه نوعی که حیوانات جمع شده بر تفارسی بلیه
 بهین صوت جمع غفیری بر د و ر خانه تو فرایم میشوند

بسکه با هر عربی بر سر جنک آمده اند که خدایان محلات تنک آمده اند
 یعنی بسکه مجران بی زن عاشق او هستند و گو بگو و خانه بجان به جستجوی او
 میروند و از سرداران محله با نشانش میپرسند که در کدام خانه است و طرفت
 از هجوم این مردم تنک آمده میگویند که او درین محله نیست و شام اینجا هجوم
 او و آید پس اینها با آنها درشتی میکنند و حرفشان میشوند آنها از دست آنها تنک آمده

کم مباد و ششم صبح برین قوم زیاده بخودش چشم بود هر الهی مر ساد
 میر میگوید که ششم این قوم زیاده بر روز زیاده و بخودش محبوب چشم بزرگای
 هرگز مر ساد و برین مقام که خدایان محله که مانع دیدار طالبان میشوند بقوم
 تغییر نموده و قوم زیاده عبارت از کسانی است که همراه عبداً زیاده و از
 قاتلان جنایت باشند علی الصلوة والسلام بوده اند ۲۸۵

چه بگویم بحب و وفا و ششم بهمه طور فریبند معشوق قسم
 این سخنها که ز دل سر زده این سخن بنده کوی تو و سوخته دیرین را ۲۸۶
 هست چون غنچه کل بر سر دل کاشتر مردم از گلشن لطفت کل کشتی تاش ۲۸۷
 یعنی از آنجا که مانند غنچه کل بر سر دل قدم این ثنویت از گلشن غایت تو
 ای خدا ناخش کل کشتی گذشته ام بر سر دل بودن مراد از تشبیه آن بادل
 است و لفظ چون قبل غنچه حرف تشبیه با قبل کا مش معنی از آنجا که با
 بسکه با هرگاه هر چه بفرمند و کام با کاف فارسی معنی قدم و شین ضمیر جمع معنوی
 و لفظ غنچه کل در تاریخ شصتی سبت کل کشتی آرد و بر سر دل دنیا از قبول آنها ۲۸۸
 غنچه کل که بود بر سر دل تیارخ است شکر شد که در چشم مخالف میخ است
 معنی ظاهر است و حال نیکه هرگاه غنچه کل با عدول جمع نایم هزار و یکصد و چهل
 و دویست که آن سخنیا هشت سال پیش از روز و نام شاه بهند سال تصنیف این
 ثنویت و معنی در چشم مخالف از قبیل آن است که بزبان طایان کشتی گیران جاست ۲۸۹

آفرین باد بر ندی که جوابش کوبد صیرفی در نظر در خوشا بش کوبد
 مصنف در حق شنوی خود میگوید که آفرین باد بر ندی که جواب این شعر را
 در دفتر لغت مردارسته نامقید را نوشته اند و لطیفان شخص صاحب کمال
 الطبع و ذیایب را نامند غرض میرزا لفظ آفرین باد بنام دین مقام مستحق
 بنام کسی که جوابش کوبید چنین عبارت مستعمل نشود و الا در مقام تمسخر
 بودن امری صیرفی یعنی طرف است در عین که نقاد نقوسره و ناسره است
 در بنام او از شاعر و شعر فهم است یعنی نقاد و شعر در یک نظر آن شنوی را که در جواب
 این شنوی ندی بگوید در خوش آب نام گذار و حاصل اینکه همچو شخصی این نام
 چنین شنوی که من گفته ام سر بنام دهد و مراد از این در جواب
 آفرین باد بر ندی که بخواند کاهی او را یاد آفرین سوخته جانگاہی
 ۲۹۱ دل قیاب من ابرو کند فریادی

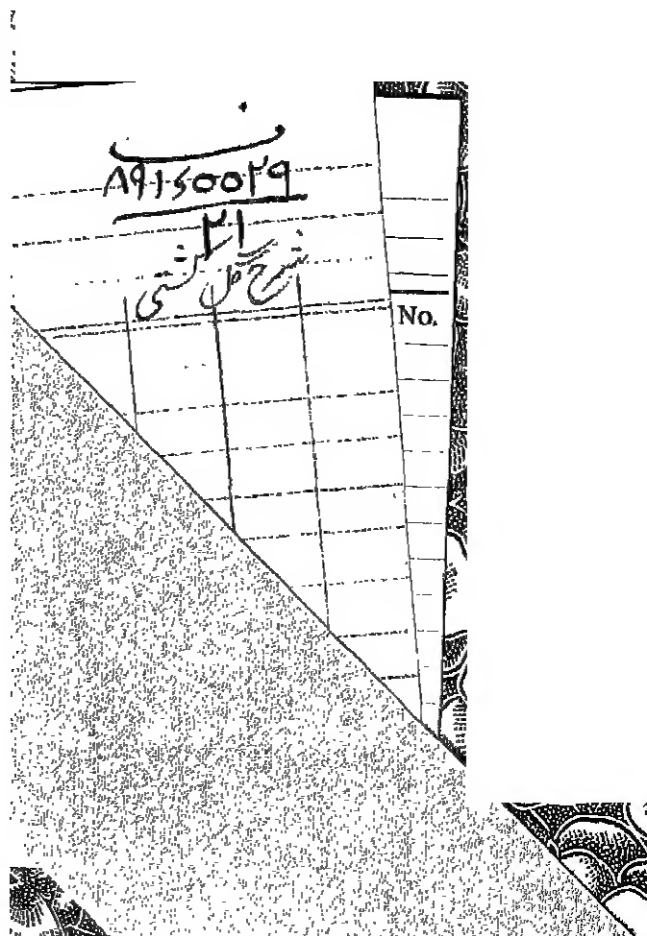
ای از مطلب من که نماید یادی

احمد سده که بتایخ هفتم جمادی الاولی ۵۸۰ هجری قمری که کشتی صیف
 فخرالدوله منشی الملوک مهاراجه رتن سنگه بهادریه شیا حاکم
 متصل را کثره در تکیه شاه فصیح بمطبع محمد علیه طبع پوشید

19150029

This book was taken from the Library
on the date last stamped. A fine of
1 anna will be charged for each day
the book is kept over time.

[illegible]



۸۹۱۵۰۰۲۹

شرح حال

No.